

وصیت نامہ ی کامل لنین و

« بر وصیت نامہ ی لنین »

لئون تروتسکی

برگردان : شورش رها (شادیار عمرانی)



دو متن

وصیت نامه‌ی کامل لنین

ولادیمیر لنین

و

بر وصیت نامه‌ی لنین

لئون تروتسکی

مترجم: شورش رها

(شادیار عمرانی)

دو متن

وصیت‌نامه‌ی کاملِ لنین - ولادیمیر لنین

و

بر وصیت‌نامه‌ی لنین - لئون تروتسکی

ترجمه‌ی شورش رها

(شادیار عمرانی)

۲۰۱۴



انتشارات پروسه

www.processgroup.org

سه نکته:

- پیش از خواندنِ این دو متن توصیه‌ی اکید می‌شود که پیش‌گفتار و حین خواندن متون پی‌نوشت‌ها را مطالعه کنید.
- آرا و نظرات منعکس در این دو متن نمایانگر آرا و نظرات مترجم نیستند و مترجم به‌هیچ‌عنوان دخل و تصرفی در متن نکرده و عقاید شخصی خود را دخیل نکرده است.
- تمام متون مرجع در این اثر تحت قانون سی‌سی می‌باشند.

فهرست

۸.....	پیش‌گفتار مترجم.....
	متن اول: وصیت‌نامه‌ی لنین (متن کامل)
۲۰.....	نامه به کنگره
۲۷.....	اعطای کارکردهای قانون‌گذاری به کمیسیون برنامه‌ریزی دولت.....
۳۱.....	مساله‌ی ملیت‌ها یا «خودمختاری».....
۳۹.....	منابع.....
۴۰.....	آلبوم عکس‌ها (۱).....
	متن دوم: بر وصیت‌نامه‌ی لنین - لئون تروتسکی
۴۴.....	درباره‌ی وصیت‌نامه‌ی سرکوب‌شده‌ی لنین.....
۸۱.....	پی‌نوشت‌ها.....

آلبوم عکس‌ها (۲)..... ۹۰

پیش‌گفتار:

سیزده‌امین کنگره‌ی حزبِ کمونیست روسیه (بلشویک) در حالی بدون حضور ولادیمیر لنین برگزار شد که نادیا کروپسکایا، بیوه‌ی لنین، چهار ماه پس از درگذشت همسرش در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، سعی و اصرار فراوان داشت که مجموعه سه نامه‌ی لنین که تکه‌تکه طی ۹ روز، درست یک سال پیش از مرگ‌اش، برای ارائه در دوازده‌امین کنگره‌ی حزب دیکته شده بود را در کنگره‌ی سیزده‌ام بخواند. قطعاً مثلث استالین- کامنف- زینویف، که بیش‌ترین ضرر را در خوانش این سه نامه که بعداً به وصیت‌نامه‌ی لنین شهرت یافت می‌دیدند، مخالفت کردند. نامه‌ها لاک و مهر شد، گرچه متن آن‌ها از طریق اپوزسیون به بیرون درز کرد. فاجعه آن بود که این نامه‌ها دو سال پس از مرگِ لنین در ۱۸ اکتبر ۱۹۲۶ برای اولین بار توسط ماکس ایستمنِ آمریکایی، که هنوز آن روزها تروتسکیست-سوسیالیست بود (کسی که روزی ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد و به یک‌باره ضد کمونیست شد) در نیویورک تایمز به زبان انگلیسی! به چاپ رسید. زمانی که راست‌گرایان در جنگ علیه کمونیسم، تحت لوای جنبش سفید، با تمام قوا به میدان آمده بودند، و همان‌طور که چرچیل وقیحانه در مرگ لنین نوید داده بود، از اعوجاجی که با مرگ لنین، استالین و یاران‌اش فرصت‌طلبانه اختیار کرده بودند، برای نابودی کمونیسم بهره می‌بردند. دو سال بعد لئون تروتسکی، که در زمانی که ماکس ایستمن نامه‌ها را با عنوان وصیت‌نامه چاپ کرده بود صراحتاً انتقاد کرده

بود که آن‌ها تنها نامه‌ها و یادداشت‌های لنین بودند و لنین «وصیت‌نامه» نداشت (درباره‌ی کتاب «از زمانی که لنین مُرد» ایستمن، بلشویک ۱۶؛ اول سپتامبر ۱۹۲۵؛ صفحه‌ی ۶۸)، خود اقدام به انتشار وصیت‌نامه به‌عنوان تکمله‌ای بر مقاله‌اش، «وضعیتِ واقعی در روسیه»، کرد.

گرچه وصیت‌نامه یک سال پس از مرگِ لنین (۱۹۲۶) در پلنوم کمیته‌ی مرکزی توسطِ استالین در شرایطی خوانده شد که اپوزسیون زودتر از اعضای حزب اقدام به انتشار زیرزمینی آن کرده بود و چاره‌ای جز خوانش وصیت‌نامه نبود، این نامه‌ها تا همین امروز بحث‌برانگیز باقی ماندند. چرا؟ این نامه‌ها که به‌عنوان وصیت‌نامه‌ی لنین شهرت یافتند گرچه آخرین کلامِ لنین نبودند، اما حاوی دستورالعمل‌ها و مطالبی بودند که سرنوشت نه‌تنها حزب، اعضا، دبیر کل، و سیاست‌گذاری‌ها را تغییر می‌داد بلکه چنان‌چه به آن عمل می‌شد سرنوشت شوروی گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد؛ آن‌چه به‌هیچ‌وجه به نفع استالین و یاران‌اش نبود.

این اعوجاج و تحکیمِ دیکتاتوریِ کارشکنانه‌ی استالین از پیش از مرگِ لنین شروع شده بود و به‌سرعت رو به رشد و تقویت بود. خطری که لنین، با تمام ملاحظه‌کاری‌اش در برابر استالین، حس کرده بود و در هر سه‌ی آن نامه‌ها، وصیت‌نامه، حذفِ استالین از مقام دبیر کلی را نه در حد پیشنهاد بلکه «لزوم» تلویحاً و تصریحاً متذکر شده بود. دوازده‌امین کنگره‌ی حزب در آوریل ۱۹۲۳، نیز پس از گذشت کم‌تر از یک ماه از سومین سکنه‌ی لنین که موجب شده بود باز وی خانه‌نشین شود، در حالی با غیبت لنین برگزار شد که استالین و اوردژنیکیدز (اوردژنیکیدزه) شمشیر را بر بلشویک‌هایی قدیمی چون مدیوانی و فیلیپ ماخارادزه کشیدند و آن‌ها را به نقض دیسیپلین حزب به خاطر ارتباط مستقیم با لنین!، سرپیچی از مصوباتِ کمیته‌ی مرکزی، طرحِ اعطای امتیاز اقتصادیِ انحصاری به گرجستان، شوونیسم منطقه‌ای و امپریالیسم به بهانه‌ی مساله‌ی قفقاز و اوستیا، تمایلاتِ قدرت‌طلبانه در بین گرجی‌ها، هم‌دستی با منشویک‌ها در بین سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰، چپ بودن (گرایش به اپوزسیون رادیکالِ چپ) متهم کردند. تمام موارد فوق، آن چیزی بود

که قرار بود لنین در همین کنگره مطرح کند و با روشن‌گری درباره‌ی خدعه‌ای که پشت آن بود، اتخاذ سیاست جدیدی را پیشنهاد دهد. استالین و هم‌دستان‌اش این سناریو را تا سال‌ها دائماً علیه مخالفان خود و یا یاران قدیم لنین دنبال کردند، دستور تبعید و حبس آن‌ها را صادر کردند، و عجیب‌تر آن‌که تمام این مخالفان که با اتهاماتی واهی که عیناً در محاکمه‌های‌شان تکرار می‌شد یکی‌یکی و چند تا چند تا حذف می‌شدند، همه‌گی، به طرق مرموز می‌مردند: کشته شدنِ رادک در حین گذراندن دوره‌ی بازداشت خود در کمپ کار اجباری در «درگیری با یکی از زندانیان!» با شناختی که از او داریم، مردی از لحاظ جثه ضعیف، از لحاظ شخصیتی بسیار متزلزل (رجوع شود به تاریخچه‌ی مبارزاتی و سیاسی او)، و از لحاظ منش بسیار شوخ و بذله‌گو بود که باعث می‌شد کسی هرگز توقع رفتار یا گفتاری جدی از او نداشته باشد، باورکردنی نیست. خودکشی فریدون ابراهام آتورایا در زندان در سی‌وپنج ساله‌گی، پزشکی نظامی، سیاست‌مدار و ژورنالیست و از بلشویک‌های قدیمی انقلابی، با منشی انتلکتوآل، شخصیتی بسیار قوی و رهبری بالذات، روحیه‌ای هنرمند (شاعر، موسیقی‌دان و نقاش)، و خلقی مصمم، بااراده، جسور، و جدی، دور از باور است. ترور تروتسکی به دست «یک جکسون نامی»!!!، و آن‌یک آقای جکسون هم اتفاقاً رامون مرکادر مأمور ان کا و د (در ابتدا استالین هرگونه ارتباط مرکادر را با شوروی به‌عنوان مأمور مخفی رد کرد)، مزدوری که قاره‌ها را تا مکزیک برای ریختن خون او با کلنگ طی کرده بود و بعد به دست استالین مدال افتخار «نشان لنین»!!! بر سینه آویخته بود. فهرست این نام‌ها و اتهامات مشابه وارده به آن‌ها و مرگ‌های مبهم‌شان بسیار بلندبالا است. و همان‌طور که مرگ لنین هنوز پرونده‌ای باز است و گروه‌های مختلفی از پزشکان محقق هنوز بر سر آن که آیا لنین بر اثر ضایعات مویرگی مغزی که حاصل درمان سفلیس و موروژی بود مرد و یا به دست استالین مسموم شد در حال مطالعه هستند.

در این میان تروتسکی حتا یک روز هم سکوت نکرد. گرچه نوشته‌ها و مکاتبات تروتسکی در تمام طول

ولادیمیر ا. لنین

تبعیدش، لحنی مظلوم‌نمایانه دارد، در مقابلِ روندی که استالین پس از مرگ لنین با تأکید مدام به آن که وی و یاران‌اش تنها دنباله‌روهای صادق «معلم» خود هستند، تروتسکی بیش‌تر سعی کرد آن برگ‌هایی از تاریخِ فعالیت‌های خود را پررنگ کند که حاکی و یا مدعی «قربانیت و رفاقت» او با لنین نه به‌عنوان مرید و مراد، بلکه دوست نزدیک و حتا اتکای لنین به وی بود. آن‌چه اکثریت قریب به‌اتفاق تحلیل‌گران و مورخان مؤکداً اذعان می‌دارند، اختلافات عدیده‌ی لنین با هر دو، استالین و تروتسکی، بود. اسناد و مدارک حزب نیز به‌آسانی مؤکد این مدعا است. از سخن‌رانی‌ها، یادداشت‌ها و نامه‌های لنین در کنار متون صورت‌جلسه‌ها، رفتار و نگرش متفاوت لنین نسبت به هر یک از آن‌ها به سهولت قابل‌درک است. لنین در نامه‌های شخصی‌اش به استالین همیشه لفظ آمرانه و تحقیرکننده‌ای داشت. به‌گونه‌ای از عمل کرد او انتقاد می‌کرد که او را در آسان‌ترین و بدیهی‌ترین امور پیش‌پاافتاده نیز ناتوان می‌دید؛ حتا در تنظیم صحیح کتاب‌چهی گزارشات! با این‌وجود، در انتقاد از او همیشه جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. این احتیاط در انتقاد از استالین، از تمجیدهای سال‌های اول از وی که حتا در نامه‌ی لنین به ماکسیم گورکی بسیار مبالغه‌آمیز می‌نمود تا وصیت‌نامه‌اش کم‌تر و کم‌تر شد. برعکس، در برخورد با تروتسکی، هنگام نقد از او به‌هیچ‌عنوان مسامحه‌ای نداشت، گرچه در یادداشت‌ها و نامه‌های شخصی به وی لحنی بسیار محترمانه و دوستانه به کار می‌برد. تمام این نامه‌ها و نوشته‌ها در آرشیو مارکسیسم که آدرس وب‌سایت آن در پاورقی‌ها آورده شده، موجود است.

اما، این سه نامه، وصیت‌نامه. لنین طی ۹ روز سه نامه نوشت، درواقع دیکته کرد، تا در کنگره‌ی دوازدهم خوانده شوند. در آن زمان وی در بستر بیماری بود و توان نوشتن نداشت، و مطالب را برای منشیان‌اش، لیدیا فوتیوا (که در متن با لام.ف امضا می‌کند) و عمدتاً ماریا وولودیچوا (که در متن با میم.واو امضا می‌کند) دیکته می‌کرد، وظیفه‌ای که در اغلب موارد همسرش، نادیا، به عهده داشت. چهار روز پس از پایان،

در چهارم ژانویه، پی‌نوشتی به نامه به کنگره اضافه کرد؛ پاراگرافی که تند، صریح، و بی‌پرده استالین را هدف قرار داده، نقد کرده و برکناری او را پیشنهاد می‌داد؛ سخنانی که اهمیت این نامه را آن‌چنان حیاتی می‌کرد که حواشی و عواقب مفصلی را تا سال‌ها به دنبال داشت. اما، در واقع آن دو نامه دیگر اهمیتی بس بیش‌تر از نامه‌ی اول به کنگره داشتند، بالاخص نامه‌ی سوم که بر سر مساله‌ی مهم ملی، انترناسیونال، جماهیر و خصوصاً مساله‌ی گرجستان بود. نامه‌ی سوم می‌توانست تمام تاریخی را که در حال رقم خوردن بود به سمتی کاملاً متفاوت هدایت کند. جرمی اسمیت در مقاله‌ی مفصل خود با عنوان «مساله‌ی گرجستان ۱۹۲۲» با استناد به مدارک و منابع تاریخی معتبر، به تفصیل، شرایط آن زمان و تغییر خط‌مشی کلی‌ای که لنین در پی اتخاذ و عملی کردن آن بود را شرح می‌دهد. در زمان خوانش وصیت‌نامه، تنها بخش اول نامه به کنگره مورد تأکید قرار گرفت، به‌طوری‌که در اغلب اسناد و مدارک وصیت‌نامه‌ی موجود از لنین تنها دربرگیرنده‌ی بخش اول است. کل وصیت‌نامه تا پس از مرگ استالین، یعنی سال ۱۹۵۶، منتشر نشده بود، و تنها در بین اپوزسیون دست‌به‌دست شده بود.

این‌که این سه نامه واقعاً وصیت‌نامه نبود، ادعایی که تروتسکی می‌کرد و البته بعدها خود از آن به‌عنوان وصیت‌نامه‌ی لنین علیه استالین بارها و بارها سود برده بود، ادعایی پر بی‌راه نیست. این سه نامه به‌هیچ‌وجه لحن «وداع» و «توصیه‌هایی که پس از من چه کنید» نداشت. این اختیار نادیا، همسر لنین، بود که آن‌ها را پس از مرگ لنین به کنگره برساند. از طرفی، این‌که لنین هیچ وصیت‌نامه‌ی مشخصی با عنوان «وصیت‌نامه» نداشته است تا «آخرین» توصیه‌های خود را به‌عنوان رهبری با چنان اقتدار به مردم، حزب، و یا حتی خانواده‌اش کند، خود جای پرسش است. وی مدت‌ها بیمار بود، سگته‌های مغزی، او را در بستر انداخته و عملاً فعالیت‌های اجتماعی او را حتی در حد مکالمات تلفنی محدود کرده بود؛ آیا او در انتظار مرگ نبود؟ این پرسش خود بر ابهام مرگ لنین و وجود دسیسه‌ای استالینی، و بنا بر ادعای بسیاری از پزشکان

محقق در پرونده‌ی مرگ لنین «مسموم شدن تدریجی لنین توسط استالین»، می‌افزاید.

اما، باوجود حواشی زیادی که این به‌اصطلاح وصیت‌نامه داشت و با بروز شکاف عمیق در حزب و دو دسته‌گی بین طرف‌داران تروتسکی و هم‌دستان استالین و ظهور دو جبهه‌ی دائماً درنبرد تروتکسیست‌ها و استالینیست‌ها، که هر یک بر سر دست‌یابی به قدرت مدعی می‌شدند که به لنین نزدیک‌تر بوده‌اند، هرگز صحت متون این سه‌نامه، وصیت‌نامه، مورد ظن یا تردید قرار نگرفته است؛ نه از طرف کمونیست‌ها و نه از سوی دشمنان‌شان.

باوجود اهمیت این وصیت‌نامه، چه از لحاظ تاریخی که خود موجب جنبش‌ها، هیاهو، شکاف، و درگیری‌ها و کش‌مکش‌های تاریخ‌سازی چون واقعه‌ی ۱۹۲۷ و غیره شد و چه از لحاظ روشن‌سازیِ نگرشِ لنینی به مساله‌ی انترناسیونال و ملی‌گرایی و بالاخص مساله‌ی خودمختاری که امروزه شاید بیش از هرزمانی در مرکز توجه و اهمیتی است که می‌تواند تاریخی نو در منطقه به‌خصوص خاورمیانه بسازد، متأسفانه این سند مهم و معتبر هرگز تا به امروز به‌طور کامل به زبان فارسی ترجمه نشده است. البته از میان بیش از چهار هزار و پانصد اثر آرشیوی لنین، منهای حدود هزار و دویست یادداشت و صورت‌جلسه‌ها که همه به‌راحتی در آرشیوهای مارکسیستی چه به زبان روسی و چه زبان انگلیسی در دسترس عموم است، تنها و تنها ۶۰ اثر به فارسی ترجمه شده‌اند! غالب این آثار مربوط به سال‌های پیش از ۱۹۱۸ می‌شوند، و دوره‌ی مهم‌تر از لحاظ پراتیک سوسیالیستی و آرای لنین یعنی ۱۹۱۸-۱۹۲۳ کم‌تر مورد توجه مترجمین فارسی‌زبان - به هر علت خوش‌بینانه‌ای! - قرار گرفته‌اند. این ترجمه‌ها اغلب مضمونی بوده و کم‌تر ترجمه‌ی صرف در میان آن‌ها یافت می‌شود؛ گوشه‌ای از فلان مقاله، بخشی از فلان سخن‌رانی، پاراگرافی از بهمان نامه! این در حالی است که ادبیاتی که لنین داشته است، وفاداری به اصل تأویل‌ناپذیری هرمنوتیکی در ترجمه را ضروری می‌کند.

تروتسکی در دسامبر ۱۹۲۳ مقاله‌ای با عنوان «درباره‌ی وصیت‌نامه‌ی سرکوب‌شده‌ی لنین» نوشت که

درواقع در پاسخ به اظهارات امیل لودویگ در مورد تروتسکی بود، پاسخی که کلا می‌شد در یک پاراگراف خلاصه شود اما به مقاله‌ای بسیار بلند انجامید، و در آن با پرداختن به جوانب مختلفی که در وصیت‌نامه‌ی کامل لنین آمده بود و استناد به مدارک تاریخی موثق و عدیده، یکی از معتبرترین و مهم‌ترین منابع مرجع تاریخ کمونیسم را خلق کرد. هر جمله از این مقاله می‌تواند مطلعی برای بازگشایی کلید بخش مهمی از تاریخ باشد. تروتسکی در بخشی از این مقاله به نکته جالبی اشاره می‌کند: اهمیت دانستن زبان «خارجی» برای یک‌سوسیالیست؛ ارزشی که لنین با دانستن چندین زبان و خود تروتسکی با احاطه کامل‌اش بر زبان انگلیسی که حتا بسیاری از سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های‌اش را به این زبان انجام می‌داد (فایل‌های صوتی آن در آرشیو مارکسیسم موجود است)، استالین از آن بی‌بهره بود. این که بوق‌های تبلیغاتی غرب و رسانه‌ها چه در آن زمان و چه اکنون، رسانه‌های جریان اصلی، کاملاً بر اکثر منابع شرق تسلط و دست‌رسی دارند - حتا وصیت‌نامه‌ی لنین پیش از آن که به زبان روسی چاپ و منتشر شود به زبان انگلیسی منتشر شد - بخش مهمی از مبارزه را برای چپ‌ها در گرو تسلط و دست‌یابی مستقیم به منابع غربی می‌سازد. باین‌حال، اگر این رویا را خوش‌بینانه باور کنیم که تمام چپ‌ها بر زبان‌های روسی، انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و آلمانی تسلط یابند، هنوز دور از ذهن است که بتوان توقع داشت تمام فارسی‌زبانان نیز به چنین تسلط و امکان دست‌رسی به اصل منابع برسند. لذا، یکی از تکالیف مترجمین فارسی‌زبان آن باشد که امکان دست‌رسی به این منابع را با ترجمه آن‌ها به فارسی، ترجمه‌ی کامل با رعایت وفاداری و نه مضمونی، فراهم آورند.

این‌که من اصرار داشتم پیش از خواندن متنِ وصیت‌نامه و مقاله‌ی تروتسکی حتماً این پیش‌گفتار خوانده شود، جهت جلب‌توجه خوانندگان به چند نکته مهم در مورد این ترجمه بود، که چنان‌چه از آن سرسری بگذریم به درک درستی از متون نخواهیم رسید.

اول آن‌که، خوانندگان باید به لحن مخصوص و متفاوت لنین و تروتسکی توجه کنند. لنین، همواره و

ولادیمیر ا. لنین

همواره، موجز، رسمی، خشک، ثقیل ولی درعین حال روشن و واضح می‌نوشت و سخن می‌گفت. از استفاده از اصطلاحات و تعدد واژگان حذر می‌کرد و در عوض عبارات ترکیبی می‌ساخت؛ عباراتی که با پیوند دادن چند واژه مستقل به وسیله خط فاصله به ترکیبی منحصر به فرد می‌رسیدند. همچنین جملات لنین بسیار بلند بودند، گاهی فاصله فعل تا فاعل آن را یک پاراگراف کامل از جملات ناقص و یا ربطی، عبارات ترکیبی، بدل و جملات متعرضه پر می‌کرد. این گونه بیشترین حرف را در کمترین تعداد واژه بیان می‌کرد. این نوع نوشتار در ترجمه بسیار سخت و پیچیده است. به خصوص در فارسی که جملات عموماً، در مقایسه با زبان انگلیسی و صد در صد برخلاف زبان روسی، کوتاه‌ترند، و فعل محور بودن زبان فارسی، برخلاف فاعل محور بودن دو زبان نام‌برده، کار را برای مترجم دشوارتر می‌کند و حفظ وفاداری کامل به متن از روانی ترجمه می‌کاهد. به‌شخصه، به خاطر اهمیت کلام و نوع واژه‌گزینی لنین، که البته این خصیصه در زبان روسی نیز نوشتار و لحن لنین را ثقیل و دشوار می‌نماید، ترجیح دادم که به حفظ وفاداری به متن تمرکزی بیشتری داشته باشم تا روانی متن.

برخلاف لنین، تروتسکی، از زبانی محاوره‌ای‌تر استفاده می‌کرد. تعداد واژگانی که تروتسکی برای تنوع بخشیدن به متن خود استفاده می‌کرد بسیار بیش‌تر از لنین بود. لحن تروتسکی، برخلاف لنین، بسیار طعنه‌آمیز، گاهی حتا طنزآمیز، تندتر و نه به اندازه لنین باملاحظه، و گاه بیش از حد محاوره‌ای، یا حتا می‌توان گفت «کوچه خیابانی»، بود. گرچه جملات تروتسکی کوتاه‌تر و فهم آن‌ها آسان‌تر است، ترجمه‌ی آن‌ها نیز دشواری‌های خاص خود را دارد. این که همان لحن طنز حفظ شود، تنوع واژگان نیز کم نشود، متن هم‌چنان گویای مفهوم باشد، معادل درست فارسی اصطلاحات به کار رود، و درعین حال متن «سبک» نشود، شاید ترجمه‌ی مقاله‌ی تروتسکی را به مراتب سخت‌تر از لنین می‌کند.

دوم این که، با توجه به دلایلی که بالا ذکر شد، حتا ترجمه‌ی آثار لنین از روسی به انگلیسی، با این که

مترجمین بسیار مبرز و شهیری اقدام به ترجمه و انتشار آن‌ها کرده‌اند، با دشواری‌هایی همراه بوده که در نتیجه در بعضی جاها تفاوت‌هایی در ترجمه‌های موجود دیده می‌شود که برگردان آن‌ها به فارسی هرکدام می‌تواند معانی متفاوتی را به زبان مقصد وارد کند. مانند پاراگراف اول نامه به کنگره و یا پاورقی معروف و بحث‌برانگیز درباره‌ی استالین. فی‌المثل، جمله‌ی «استالین بیش‌ازحد گستاخ است»، در برخی از ترجمه‌های موجود «استالین بیش‌ازحد خشن است» آمده است که با متن اصلی وصیت‌نامه مغایر است. در متن اصلی، همان‌طور که روی جلد این مجموعه می‌بینید از واژه «گروب»، (grub (груб به معنی بی‌ادب و گستاخ آمده است و در تمام متن‌های انگلیسی هم rude به معنای بی‌ادب ترجمه شده است، حال آن‌که اگر مقصود «خشن» بود می‌توانست از واژه «سورووی (суровый) استفاده کند. گرچه واژه «گروب» نوعی گستاخی همراه با تهاجم و خشونت را بیان می‌کند بیش‌تر به مفهوم بی‌ادب به کار می‌رود. از لنین که از واژگان گزیده‌ای برای انتقال مفاهیم استفاده می‌کرده بعید است که از کلمه‌ای که مصطلح عام است برای مفهومی غیر از معنی اول آن واژه بهره برده باشد و اگر تنها خشونت استالین مدنظر او بود، می‌توانست از واژگان مناسب‌تر و اصلاً اصل واژه خشن (سورووی) استفاده کند. مواردی از این دست بسیار بود، از این رو برای حفظ حداکثر وفاداری به اصل کلام لنین از سه تن از دوستان مترجم که بر زبان روسی تسلط کامل داشتند کمک گرفتم. گرچه آن‌ها اصرار داشتند که نام‌شان محفوظ بماند، لازم است که از ایشان تشکر کنم، چه بدون مساعدت آن‌ها، بی‌شک، صحت انتخاب واژه در فارسی ممکن نبود. با یاری این دوستان مترجم، و امکان مقایسه متن اصلی از زبان روسی با ترجمه‌های انگلیسی و واژه‌گزینی صحیح به فارسی، می‌توانم با قدرت ادعا کنم که نزدیک‌ترین ترجمه را به متن روسی وصیت‌نامه در دست دارید؛ هرچند که بعضاً روانی جملات قربانی شده است. در مورد متن نوشته‌ی تروتسکی هم داستان کمابیش مشابه بود، گرچه حساسیت کم‌تر.

سوم این که، از آن جهت که بسیاری، و بسیاری، از آثار لنین، در کنار دیگر آثار و اسناد مهم کمونیسم، متأسفانه، به فارسی ترجمه نشده و ما زمان زیادی را در انجام این مهم از دست داده‌ایم، جبران هر چه سریع‌تر این اهمال مستلزم تمرکز بیش‌تر بر این امر در بازه‌ی زمانی کوتاه‌تر است. سرعت عمل در ترجمه در کنار وفاداری به صحت و دقت در واژگان و عبارات باید در این زمان بر فصاحت و بلاغت و روانی و «خلق اثری هنری!» ارجحیت یابد. از همکاران و رفقای که بر ترجمه از زبان انگلیسی یا روسی تسلط دارند می‌خواهم که در ورود به این فضا تردید نکنند. هم‌چنین از پروف ریدرها و مصححین و مترجمین مبرزی که انتقادی به جمله‌بندی‌ها دارند صمیمانه و داوطلبانه استقبال می‌کنم و پیشنهاد می‌کنم که به‌جای صرف وقت در ترجمه‌ی دوباره‌ی متونی که تا به امروز بد یا خوب ترجمه شده‌اند، به تصحیح و رفع نواقص نسخ موجود، من جمله ترجمه‌های خودم، بپردازند. متأسفانه باوجود انبوه آثار مهمی که ترجمه نشده‌اند، از برخی از آثار چندین ترجمه داریم که اغلب آن‌ها ترجمه‌های کامل و وفاداری نیستند.

چهارم این که، این دو متن، وصیت‌نامه‌ی لنین و مقاله‌ی تروتسکی، قرار بود که در حد دو «مقاله» ترجمه شوند، لیکن، با آن که تلاش داشتم هیچ نقد و یا توضیحی اضافه بر متن به آن نیفزایم، در جاهایی تذکر پاره‌ای از نکات، شاید که این ترجمه به دست خواننده عام‌تری برسد، به نظرم لازم آمد که تصمیم گرفتم آن‌ها را در پاورقی بیاورم. اما، خود تروتسکی نیز پاورقی‌هایی در ذیل مقاله خود آورده بود؛ و من بالاجبار نوعی نامتعارف از پی‌نوشت را به پاورقی‌ها اضافه کردم، که آن‌ها را با مطلع «توضیح مترجم - ش.ر.» می‌خوانید. پس از پایان کار، به علت طولانی بود مطلب تصمیم گرفتم که آن را از شکل مقاله‌ای قابل آپلود در سایت به فایل پی‌دی‌اف تغییر دهم. این باعث شده است که کار نه شبیه مقاله باشد، نه کتاب.

پنجم این که، خواندن پاورقی‌ها و مراجعه به عکس‌ها را به‌شدت توصیه می‌کنم. به‌خصوص پی‌نوشت‌ها که هر کدام می‌تواند شما را به مقوله‌هایی گسترده وارد کند که دانستن هر یک و تحقیق در آن زمینه‌ها

تنها کلید فهم درست این دو متن است. منابع ذکرشده در انتهای هر متن شما را تنها به یک نمونه از منابعی که می‌توانید در آن مورد خاص به آن‌ها دسترسی پیدا کنید راهنمایی می‌کنند. برای آن‌ها که از طولانی‌تر شدن بیش از این مطلب حاضر حذر کنم لیست کامل منابعی که با تطبیق آن‌ها می‌توانید به ترجمه‌ی صحیح از متن اصلی برسید را حذف کرده‌ام. مسلماً خوانندگان مشتاق با دستیابی به تنها یک منبع می‌توانند به آسانی الباقی منابع را خود جست‌وجو کنند، به خصوص که منابع معتبر از زبان مبدأ به‌وفور در دسترس است.

و در آخر این‌که، فراموش نکنیم، همان‌طور که بارها در مقالات دیگر هم گفته‌ام، لنین را نمی‌توان در یک جمله یا پاراگراف خواند. بی‌شک، چنان‌چه تنها به یک جمله یا پاراگراف لنین به‌عنوان مرجع یک ادعا تکیه کنیم به برداشتی قریب‌به‌یقین اشتباه و یا حتا متناقض با مفهوم موردنظر وی خواهیم رسید. از این رو است که به خواندن بیشتر و بیشتر آثار لنین، بالاخص یادداشت‌ها و صورت‌جلسه‌هایی که وی در آن حضور داشته است، مخصوصاً بین سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۳، تأکید دارم.

شورش رها

اکتبر ۲۰۱۲

متن اول

وصیت نامه‌ی کامل لنین

ولادیمیر لنین

وصیت‌نامه‌ی لنین (متن کامل)

نامه به کنگره [۱]

بخش اول: ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲

من به شدت اصرار دارم که در این کنگره رشته تغییراتی در ساختار سیاسی‌مان حاصل شود. من می‌خواهم ملاحظات را که مهم‌ترین‌های‌شان را ضمیمه می‌کنم با شما در میان بگذارم.

در صدر فهرست، پیشنهاد افزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی به چند ده نفر و یا حتی یک‌صد نفر را قرار می‌دهم. به نظر من بدون این اصلاحات کمیته‌ی مرکزی‌مان چنان‌چه جریان رخدادها بر وفق مرادمان نباشد (که نمی‌توانیم روی آن حسابی بازکنیم) در خطری جدی خواهد افتاد.

سپس مایل‌ام که پیشنهاد کنم کنگره در شرایطی خاص برای تصمیمات کمیسیون برنامه‌ریزی دولت اعتبار قائل شود. و در این راستا قوه‌ی مقننه، جلسات، و خواست‌های رفیق تروتسکی تا حدی و در شرایطی خاص باید لحاظ شود.

درباره‌ی نکته‌ی اول، یعنی افزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی، فکر می‌کنم لازم است این افزایش صورت گیرد تا قدرت کمیته‌ی مرکزی بیش‌تر شده، عمل‌کرد اداری ما به‌طور کامل پیش‌رفت کرده، و از این‌که درگیری‌های بین بخش‌های کوچک کمیته‌ی مرکزی اهمیتی بیش‌ازحد در آینده‌ی حزب‌مان کسب کنند پیش‌گیری شود.

به نظرم حزب ما حق دارد که از طبقه‌ی کارگر پنجاه تا صدنفره عضو کمیته‌ی مرکزی مطالبه کند و از

آن‌ها مطالبات‌اش را اخذ کرده، نیازی به اخذ مالیات‌های نامعقول از منابع این طبقه نداشته باشد. این اصلاحیه به طرز قابل توجهی بر ثبات حزب ما خواهد افزود و مبارزه را در برابر محاصره‌ی کشورهای متخاصم که به نظر من در سال‌های آینده انتظار می‌رود که بسیار حادتر شود تسهیل خواهد کرد. فکر می‌کنم حزب ما از این حیث ثباتی هزاربرابر خواهد یافت.

لنین

۲۳ دسامبر ۱۹۲۲

می.م. واو

ادامه‌ی نوشته: بخش دوم - ۲۴ دسامبر ۱۹۲۲

منظور من از ثبات کمیته‌ی مرکزی، که پیش‌تر درباره‌ی آن سخن گفتم، اقداماتی است که باید صورت گیرد تا از شکاف تا حد ممکن جلوگیری شود. زیرا، «گارد سفید» در مجله «روسکایا میسل» [بینش روسی] (فکر می‌کنم سرگی اولدنبرگ بوده است) البته حق داشت وقتی که در وهله‌ی اول در بازی خود علیه روسیه شوروی بر امید به شکاف حزب‌مان و در وهله‌ی ثانی بر آن که این شکاف به اختلافات جدی در حزب‌مان بینجامد حساب باز کند.

حزب ما بر دو طبقه استوار است، و به همین علت بی‌ثباتی آن امکان‌پذیر است، و چنان‌چه توافقی بین آن دو طبقه وجود نداشته باشد سقوط آن اجتناب‌ناپذیر است. در چنان رخدادی هر اقدامی در هر اندازه و به‌طور کلی هر صحبتی از ثبات کمیته‌ی مرکزی‌مان بی‌فایده می‌بود. هیچ نوع اقدامی در هیچ سطح نمی‌توانست مانع شکاف در چنان مساله‌ای شود. اما امیدوارم که چنین رخدادی در آینده‌ای آن قدر دور و بسیار ناممکن [تکرار شود] که بخواهیم [دیگر] از آن صحبت کنیم.

من ثبات را به‌عنوان ضامنی در برابر شکافی در آینده‌ی نزدیک در نظر می‌گیرم و مایل‌ام که در این‌جا

چند ایده را در ارتباط با ویژگی‌های فردی مطرح کنم.

فکر می‌کنم از این جای‌گاه، عوامل اصلی مورد پرسش در مقوله‌ی ثبات، اعضای کمیته‌ی مرکزی چون استالین و تروتسکی هستند. فکر می‌کنم که رابطه‌ی بین آن‌ها بخش اعظمی از خطر شکاف را رقم می‌زند، که می‌شود از آن اجتناب کرد، و این هدف به عقیده‌ی من در کنار باقی چیزها با افزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی به پنجاه تا صد نفر محقق می‌شود.

رفیق استالین، از زمانی که به مقام دبیرکل رسیده است، اختیارات نامحدودی را منحصرأ در دست گرفته است و من اطمینان ندارم که وی همواره قادر خواهد بود از این اختیارات با احتیاط لازم بهره‌بردارد. رفیق تروتسکی، از سوی دیگر، از آن‌جایی که مبارزه‌اش علیه کمیته‌ی مرکزی در مساله‌ی کمیساریای ارتباطات خلق تا به امروز اثبات شده است، نه تنها با توانایی برجسته‌اش متمایز است. او به‌شخصه شاید توان‌مندترین مرد حال حاضر کمیته‌ی مرکزی باشد، اما اعتمادبه‌نفسی بیش‌ازحد از خود به نمایش گذارده و بیش‌ازحد ذهن خود را مشغول جوانب صرفاً اداری امور کرده است.

این دو ویژگی این دو رهبر برجسته‌ی حال حاضر کمیته‌ی مرکزی می‌تواند سهواً به ایجاد شکاف منجر شود و چنان‌چه حزب ما گامی جهت تغییر این مسیر بردارد، این شکاف ممکن است در زمانی که انتظار نمی‌رود به وجود آید.

بهتر است بیش از این ویژگی‌های شخصیتی دیگر اعضای کمیته مرکزی را ارزیابی نکنم. تنها باید متذکر شوم که داستانی که اکتبر با زینوویف و کامنف داشتیم البته که تصادفی نبود اما نمی‌توان آن‌ها را نیز به‌شخصه چندان مقصر دانست، نه چیزی بیش از غیر بلشویک بودن تروتسکی.

درباره‌ی اعضای جوان کمیته‌ی مرکزی، مایل‌ام چند کلمه‌ای درباره‌ی بوخارین و پیاتاکوف بگویم. آن‌ها به عقیده‌ی من برجسته‌ترین چهره‌ها (در بین جوان‌ترین‌ها) هستند و این موارد در مورد این دو باید مدنظر قرار بگیرد: بوخارین نه تنها یکی از ارزش‌مندترین‌ها و مهم‌ترین تئوریسین حزب است، بلکه به‌درستی که

ولادیمیر ا. لنین

به عنوان محبوب ترین فرد در کل حزب به شمار می رود. اما نگرش های تئوریک او را تنها با چشم پوشی بسیار می توان در زمره ی تئوری های کاملاً مارکسیستی طبقه بندی کرد زیرا او روش تحقیقی مدرسه ای دارد (وی هرگز دیالکتیک را مطالعه نکرده است و من فکر می کنم هرگز کاملاً آن را نفهمیده است).

۲۵ دسامبر. درباره ی پیاتاکوف باید گفت که وی بی تردید مردی بااراده و توان مندی ای چشم گیر است اما آن قدر بیش از حد نسبت به جوانب اجرایی و اداری امور تعصب به خرج می دهد که نمی توان برای مسائل سیاسی جدی براو تکیه کرد.

هر دوی این اظهارات البته تنها دربرگیرنده ی شرایط کنونی است، با فرض این که هر دوی این کارگران برجسته و فداکار حزب موفق نشوند که موقعیتی بیابند تا دانش خود را گسترش داده و یک سوپه گی خود را اصلاح کنند.

لنین

۲۵ دسامبر ۱۹۲۲

می.واو

پیوست به نامه ی فوق - لنین - ۴ ژانویه ۱۹۲۳

استالین بیش از حد گستاخ است و این نقیصه گرچه در بین ما و در مراودات بین ما کمونیست ها قابل مدارا است، در مقام دبیری کل غیرقابل تحمل می شود. به همین علت است که من پیشنهاد می کنم رفقا به راهی برای برکناری استالین از این سمت و انتصاب مردی به جای او که از هر نظر با رفیق استالین متفاوت باشد حتا تنها یک مزیت داشته باشد بدان معنی که صبورتر، وفادارتر، مودب تر و نسبت به رفقا محافظه کارتر و کم تر دمدمی مزاج و ... باشد، بیندیشند. این شرایط ممکن است جزئیاتی قابل چشم پوشی به نظر آیند. اما من فکر می کنم از جای گاه محافظان در برابر شکاف و نیز از نقطه نظری که من در بالا در مورد

لنین

۴ ژانویه ۱۹۲۳

لام.ف

ارتباط استالین و تروتسکی نوشتیم، این مساله جزئیات کم‌اهمیتی نیست بلکه جزئیاتی است که می‌تواند اهمیت تعیین‌کننده‌ای را مفروض شود.

ادامه‌ی نوشته: بخش سوم - وصیت‌نامه‌ی لنین - ۲۶ دسامبر ۱۹۲۲

به نظر من افزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی از ۵۰ نفر به ۱۰۰ نفر باید اهدافی دوگانه و یا حتی سه‌گانه را مرتفع کند: هر چه تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی بیشتر باشد افراد بیش‌تری در امور کمیته‌ی مرکزی آموزش خواهند دید و خطر شکاف بر اثر برخی نابخردی‌ها کم‌تر خواهد شد. نام‌نویسی تعداد زیادی از کارگران در کمیته‌ی مرکزی به آن‌ها کمک خواهد کرد تا باعث پیش‌رفت عمل‌کرد اداری‌مان که خیلی بد است شوند. ما در واقع میراث‌خوار [این عمل‌کرد بد] از حکومت قبلی هستیم زیرا که کاملاً ناممکن بود که در این مدت کوتاه به‌خصوص در شرایط جنگ و قحطی و ... آن را از نو سازمان‌دهی کنیم. بدین جهت است که آن «منتقدانی» که انگشت خود را به تمسخر و کینه‌توزی به سمت نقایص اداری ما نشانه می‌روند پاسخ خواهند گرفت که دست‌کم شرایط انقلاب امروز را نمی‌فهمند. در مجموع ناممکن است که پس از گذشت پنج سال عمل‌کرد اداری را به‌درستی از نو سازمان‌دهی کنیم، مخصوصاً در شرایطی که انقلاب ما اتفاق افتاد. همین‌قدر کافی است که طی پنج سال نوع جدیدی از حکومت ایجاد کرده‌ایم که در آن کارگران، دهاقین را علیه بورژوازی رهبری می‌کنند و در محیط خصمانه‌ی بین‌المللی این خود دست‌آوردی عظیم است. اما این دانش نباید به‌هیچ‌وجه چشم ما را بر این حقیقت ببندد که در عمل، ما سیستم اداری حکومتی را از تزار و بورژوازی تحویل گرفتیم که اکنون با برقراری صلح و حصول رضایت از حداقل ملزومات در برابر قحطی، تمام‌کار ما باید به سمت بهبود عمل‌کرد اداری هدایت شود.

من فکر می‌کنم چند ده نفر از کارگران با عضو شدن در کمیته‌ی مرکزی بهتر از هر کس دیگری می‌توانند به بررسی، بهبود بخشی و تغییر شکل دست‌گاه دولتی بپردازند. «بازرسی کارگران و دهاقین» که این وظیفه به آن‌ها محول شده است از ابتدا ثابت کردند که از عهده‌ی آن بر نمی‌آیند و تنها یک «ضمیمه»

ولادیمیر ا. لنین

بوده و یا در شرایطی خاص به‌عنوان نیروی کمکی به این اعضای کمیته مرکزی می‌توانند به کار بیایند. به نظر من کارگرانی که در کمیته‌ی مرکزی پذیرفته می‌شوند ترجیحا نباید از بین آن‌هایی که سابقه‌ی خدمت طولانی در نهادهای شوروی دارند باشند (در این بخش از نامه‌ام اصطلاح کارگران در هر جا شامل دهاقین نیز می‌شود)، زیرا این کارگران تا به امروز اصل سنت و اصل تعصب را کسب کرده‌اند که پسندیده است تا با آن‌ها مقابله شود.

اعضای طبقه‌ی کارگر در کمیته‌ی مرکزی باید عمدتا از کارگران قشر پایین‌تر نسبت به آن‌هایی باشند که طی پنج سال گذشته در کار در نهادهای شوروی ترفیع گرفته‌اند؛ باید از مردمی باشند که به رتبه-فایل کارگران و دهاقین نزدیک‌تر بوده باین‌وجود در طبقه‌بندی مستقیم یا غیرمستقیم استثمارگران قرار نگیرند. من فکر می‌کنم این کارگران با حضور در تمام نشست‌های کمیته‌ی مرکزی و اجلاس دفتر سیاسی و نیز با خواندن اسناد کمیته‌ی مرکزی می‌توانند پرسنلی از طرفداران صدیق به سیستم شوروی را تشکیل داده در وهله‌ی اول باعث ثبات خود کمیته‌ی مرکزی شوند و در وهله‌ی ثانی در جهت نوسازی و بهبود دستگاه دولتی به‌طور موثر کار کنند.

لنین

۲۶ دسامبر ۱۹۲۲

لام.ف

ادامه‌ی نوشته: بخش هفتم - وصیت‌نامه‌ی لنین - ۲۹ دسامبر ۱۹۲۲

با افزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی، این کمیته‌ی فکر می‌کنم هم‌چنین باید، و شاید عمدتا، توجه خاصی به بررسی و بهبود عمل کرد اداری‌مان که اصلا خوب نیست مبذول دارد. در این راستا ما باید

فهرستی از خدمات متخصصان بسیار مجرب تهیه‌کرده و وظیفه‌ی خطیر تأمین آن متخصصان را بر عهده «بازرسی کارگران و دهاقین» قرار دهیم.

ما چگونه باید این متخصصان که وظیفه بررسی دارند و افرادی بادانش کافی‌اند را با اعضای جدید کمیته‌ی مرکزی ادغام کنیم؟ این مساله‌ای است که باید در عمل حل‌وفصل شود. به نظرم «بازرسی کارگران و دهاقین» (درنتیجه‌ی گسترش آن و سردرگمی ما در قبال این توسعه) تماما به آن‌چه ما امروز شاهد آن هستیم انجامیده است، یعنی، موقعیتی بینابینی میان کمیساریای خلق خاص و کارکردی خاص از اعضای کمیته مرکزی؛ در بین موسسه‌ای که هرچیز و همه‌چیز را بازرسی می‌کند و مجمعی شامل تعداد نه‌چندان زیاد بازرسان ولی تراز اول که باید حقوق بالایی دریافت کنند (این در زمانه ما که بابت همه‌چیز باید پول پرداخت و بازرسان مستقیما توسط مؤسساتی که به آن‌ها پول بیش‌تری می‌پردازند استخدام می‌شوند لازم‌الاجرا است).

اگر تعداد اعضای کمیته مرکزی به نحو صحیح افزایش یابد، و از طریق مجاری مدیریت دولتی هر ساله با مساعدت متخصصان کارآمد و اعضای «بازرسی کارگران و دهاقین» که در هر شاخه‌ای مورد وثوق‌اند صورت گیرد، آن‌گاه، فکر می‌کنم، ما خواهیم توانست این مشکل را که در این مدت طولانی قادر به حل آن نبوده‌ایم را با موفقیت به سرانجام رسانیم.

مخلص کلام این‌که ۱۰۰ عضو کمیته‌ی مرکزی و درنهایت نه بیش از چهارصد-پانصد دست‌یار که اعضای «بازرسی کارگران و دهاقین» هستند به بازرسی در مجرای تحت نظارت خود بپردازند.

لنین

۲۹ دسامبر ۱۹۲۲

می.م.واو

اعطای کارکردهای قانون‌گذاری به کمیسیون برنامه‌ریزی دولت [۲]

ادامه‌ی نوشته: وصیت‌نامه لنین - ۲۷ دسامبر ۱۹۲۲

این ایده را آن‌طور که به نظر می‌رسد مدت‌ها پیش رفیق تروتسکی پیشنهاد داده بود. من با آن مخالف بودم زیرا در آن صورت فقدان اساسی در هماهنگی سیستم نهادهای قانونی به وجود می‌آمد. اما پس از بررسی دقیق‌تری بر این موضوع متوجه شدم که در اساس ایده معقولی است، بدان معنا که، کمیسیون برنامه‌ریزی دولت تا حدی موضعی جدای از نهادهای قانونی ما دارد، گرچه با در اختیار داشتن هیئتی متشکل از افراد باتجربه، کارشناسان و نمایندگان علوم و تکنولوژی در واقع در موقعیت بهتری برای قضاوت صحیح درباره‌ی امور قرار دارد.

باین‌حال، ما تا به امروز از این اصل که کمیسیون برنامه‌ریزی دولت باید اطلاعات بررسی‌شده‌ی مهم را در اختیار دولت قرار دهد و موسسات دولتی باید در مورد مسائل دولتی تصمیم‌گیری کنند گذر کرده‌ایم. من فکر می‌کنم در شرایط فعلی، هنگامی که امور دولت به طرز غیرمعمول پیچیده شده است، وقتی که لازم است مکرراً پرسش‌هایی مطرح شوند که برخی از آن‌ها نیاز به نظر کارشناسی اعضای کمیسیون برنامه‌ریزی دولت دارند و برخی دیگر نه، و از آن گذشته نیاز به طرح مسائلی است که در بعضی نکات نیازمند نظر کارشناسی کمیسیون برنامه‌ریزی دولت هستند و نه دیگران. فکر می‌کنم باید اکنون قدمی در جهت گسترش قابلیت‌های کمیسیون برنامه‌ریزی دولت برداشت.

تصور می‌کنم باید این اقدام آن‌گونه صورت گیرد که تصمیماتی که کمیسیون برنامه‌ریزی دولت اتخاذ می‌کند تحت مراحل معمول در مجامع شوروی مردود اعلام نشود، بلکه نیازمند مراحل خاصی برای بررسی

باشد. به‌عنوان‌مثال، مساله باید در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی اجرایی همه‌گانی روسیه مطرح‌شده، برای بررسی مجدد بر اساس دستورالعملی خاص آماده‌شده، رونوشتی تحت قواعدی خاص به آن ضمیمه شود تا بسنجد که آیا تصمیمات کمیسیون برنامه‌ریزی دولت دچار تضاد است یا خیر. درنهایت، برای تجدیدنظر بر تصمیماتی که کمیسیون برنامه‌ریزی دولت و غیره اتخاذ می‌کنند باید محدودیت خاص زمانی مقرر شود. از این حیث فکر می‌کنم که می‌توانیم و باید به خواسته‌های رفیق تروتسکی تن در دهیم لکن، نه بدان معنا که به‌طور خاص هر یک از رهبران سیاسی ما و یا رئیس شورای عالی اقتصادی و غیره و ذلک باید رئیس کمیسیون برنامه‌ریزی دولت شوند. من فکر می‌کنم که مسائل شخصی در حال حاضر با مساله‌ی اصول، بیش‌ازحد تنگاتنگ درهم‌تنیده شده‌اند. فکر می‌کنم که حملاتی که اکنون رئیس کمیسیون برنامه‌ریزی دولت، رفیق کرژیزانفسکی، و معاون او رفیق پیاتاکوف، را مورد هدف قرار داده‌اند و از دو سو اعمال‌شده‌اند، که از یک‌طرف آن‌ها را متهم به نرمی، عدم استقلال در قضاوت و عدم ثبات رأی می‌کنند و از سوی دیگر به آن‌ها اتهام خشونت، روش‌های سربازخانه‌ای، عدم پیشینه‌ی علمی قابل‌اعتماد و غیره بر آن‌ها وارد است - فکر می‌کنم این حملات بیان‌گر دو وجه مساله‌اند، بزرگ‌نمایی آن‌ها در حد بی‌نهایت، و این‌که درواقع لازم است ما ترکیبی از افراد ماهر در کمیسیون برنامه‌ریزی دولت داشته باشیم که دو نوع خصوصیت داشته باشند، یکی مثل رفیق پیاتاکوف و دیگری شبیه رفیق کرژیزانوفسکی. فکر می‌کنم که بالاترین مقام کمیسیون برنامه‌ریزی دولت باید کسی باشد که از یک‌طرف تحصیلات علمی داشته باشد، یعنی یا فنی یا زراعی، با ده‌ها سال تجربه عملی درزمینه‌ی تکنولوژی یا کشاورزی. او از طرف دیگر [فکر می‌کنم این شخص باید ویژگی‌های یک مدیر در سطح تجربه‌ای گسترده و نیز توانایی به خدمت گرفتن دیگران را نه در اندازه‌ای زیاد دارا باشد.

لنین

۲۷ دسامبر ۱۹۲۲

می.م.واو

بخش پنجم: وصیت‌نامه‌ی لنین - ۲۸ دسامبر ۱۹۲۲

متوجه شده‌ام که بعضی از رفقا که قادرند بر جهت‌گیری‌های امور دولتی تاثیر تعیین‌کننده‌ای بگذارند در بخش اداری مبالغه می‌کنند که البته در زمان و مکان خود لازم است اما نباید در نتیجه‌ی درک کلی داده‌ها، توانایی به خدمت‌گیری اشخاص و غیره با بخش علمی اشتباه گرفته شود.

در هر نهاد دولتی، بالاخص کمیسیون برنامه‌ریزی دولت، ترکیبی از این دو ویژگی ضروری است؛ و آن‌گاه که رفیق کرژینوفسکی به من گفت که رفیق پیاتاکوف را به خدمت در کمیسیون فراخوانده و با او بر سر این کار به توافق رسیده است، من در عین موافقت با آن، از طرفی شک داشتم و از طرف دیگر گاهی امیدوار بودم که ما بتوانیم نتیجتاً به ترکیبی از دو تیپ دولت‌مرد برسیم. برای آن‌که بینیم آن امیدها موجه‌اند باید اکنون صبر کنیم و موضوع را با تکیه بر تجربه درازمدت بررسی کنیم. اما در اصول من فکر می‌کنم شکی نخواهد بود که چنین ترکیبی از خلق‌وخو و تیپ (اشخاص و ویژگی‌ها) کاملاً لازم است تا عمل‌کرد نهادهای دولتی تصحیح شود. من فکر می‌کنم مبالغه در «اجرا» به‌اندازه مبالغه در هر چیزی مضر است. رئیس یک نهاد دولتی باید از جذابیت فردی بالایی در کنار دانش علمی و فنی قابل‌اعتماد و کافی برای نظارت بر کار مردم برخوردار باشد. این مقدار اساسی است. بدون آن، کار نمی‌تواند به‌درستی انجام گیرد. از سوی دیگر بسیار مهم است که توانایی اجرا، دست‌یار و یا دست‌یاران ارزش‌مندی در امور داشته باشد. ترکیب این دو نوع ویژگی در یک فرد به‌ندرت یافت می‌شود و به‌ندرت لازم است.

لنین

۲۸ دسامبر ۱۹۲۲

لام.ف

بخش ششم: وصیت‌نامه‌ی لنین - ۲۹ دسامبر ۱۹۲۲

ظاهراً کمیسیون برنامه‌ریزی دولت به‌سوی کمیسیونی از کارشناسان در تمام جهات در حال گسترش است. چنین نهادی نمی‌تواند توسط هرکسی اداره شود مگر کسی که تجربه بسیار و تحصیلات علمی جامعی در تکنولوژی داشته باشد. عنصر اداری باید ماهیتاً تابع باشد. استقلال و خودگردانی کمیسیون برنامه‌ریزی دولت برای اعتبار این نهاد علمی ضروری است و به یک‌چیز بستگی دارد و آن هم وجدان کارکنان‌اش و تمایل آگاهانه آن‌ها به تبدیل برنامه‌ی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی ما به واقعیت است.

این ویژگی آخر ممکن است البته در حال حاضر تنها در یک استثناء یافت شود، از آن جایی که اکثریت قریب به‌اتفاق دانش‌مندانی که طبیعتاً کمیسیون را تشکیل می‌دهند به طرز اجتناب‌ناپذیری آلوده‌ی ایده‌های بورژوازی و تعصب بورژوازی شده‌اند. نظارت بر آن‌ها از این منظر باید توسط افراد متعددی که می‌توانند هیئت رئیسه‌ی کمیسیون را تشکیل دهند صورت پذیرد. آن‌ها باید کمونیست‌هایی باشند که روزه‌روز بر میزان سرسپردگی دانش‌مندان بورژوا به اهداف ما که در تمام مراحل کار نمایان است نظارت کنند و ببینند که آیا آن‌ها تعصب بورژوایی را کنار می‌گذارند و کم‌کم خود را با نقطه‌نظرات سوسیالیستی هماهنگ می‌کنند یا نه. این کار در کنار صفوف موازی نظارت علمی و مدیریت محض باید ایده‌آل کسانی باشد که کمیسیون برنامه‌ریزی دولت را در جمهوری ما اداره می‌کنند.

لنین

۲۹ دسامبر ۱۹۲۲

میم‌واو

آیا این منطقی است که کار کمیسیون برنامه‌ریزی دولت را به دو بخش تقسیم کنیم؟ آیا نباید ما، بالعکس، سعی کنیم که گروهی از متخصصان ثابتی بسازیم که به‌طور سیستماتیک توسط هیئت رئیسه‌ی کمیسیون تحت نظارت قرار بگیرند و بتوانند تمام طیف مشکلات را در حوزه‌ی خود حل و فصل کنند؟ من فکر می‌کنم مورد آخر منطقی‌تر به نظر می‌رسد و ما باید تلاش کنیم که تعداد تکالیف موقتی و ضروری را تقلیل دهیم.

لنین

۲۹ دسامبر ۱۹۲۲

میچ.واو

مساله‌ی ملیت‌ها یا «خودمختاری» [۳]

وصیت‌نامه‌ی لنین _ ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

گمان می‌کنم در قبال کارگران روسیه با عدم دخالت فعال و به‌اندازه‌ی کافی قاطعانه بر سر مساله‌ی بدنام خودمختاری که به نظر می‌رسد رسماً به‌عنوان مساله‌ی جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مطرح است اهمال کرده‌ام.

تابستان گذشته که این مساله مطرح شد، من بیمار بودم؛ و سپس در پاییز که بسیار امیدوار بودم که بهبود یابم و در جلسات عمومی اکتبر و دسامبر این فرصت برایم فراهم شود تا در خصوص این مساله دخالت کنم. با این حال، نتوانستم نه در جلسه عمومی اکتبر (که این مساله مطرح شد) و نه در جلسه‌ی دسامبر شرکت کنم و این مساله مرا کاملاً نادیده انگاشت.

من تنها وقت داشته‌ام که با رفیق دزرژینسکی که از قفقاز آمده بود صحبت کنم و او به من گفت که گرجستان نسبت به این قضیه چه موضعی گرفته است. من هم توانستم چند کلامی با رفیق زینوویف صحبتی ردوبدل کرده و دغدغه‌های‌ام را در باب این موضوع مطرح کنم. بر اساس آن چه رفیق دزرژینسکی، که رئیس کمیسیونی بود که به کمیته‌ی مرکزی فرستاده شده بود تا در مورد واقعه‌ی گرجستان [۴] «تحقیق» کند، به من گفته بود من تنها می‌توانستم بزرگ‌ترین دغدغه‌ها را ترسیم کنم. اگر قضایا به چنین گذاری رسیده بود که اوردژونیکیدزا می‌توانست نهایت خشونت فیزیکی را به کار بندد، بر اساس آن چه رفیق دزرژینسکی من را مطلع ساخته بود، ما می‌توانیم تصور کنیم که در چه مخمصه‌ای گرفتار آمده‌ایم. بدیهی است که تمام جریان «خودمختاری» اساساً اشتباه بود و در بد زمانی اتفاق افتاده بود.

گفته می‌شود که دست‌گاه متحدی نیاز بود. این اطمینان از کجا نشأت گرفته بود؟ آیا از همان دست‌گاه روسی‌ای نشأت گرفته بود که همان‌طور که من در یکی از بخش‌های قبلی از دفتر خاطرات‌ام بدان اشاره کرده بودم، ما از تزاریسم برگرفته بودیم و کمی با روغن شوروی چرب شده بود؟

شکی نیست که آن اقدام باید حدوداً تا وقتی که ما بتوانیم بگوییم که مالکیت دست‌گاه خود را ضمانت کردیم به تعویق می‌افتاد. اما حالا باید وجدان عکس آن را اذعان کنیم؛ دست‌گاهی که ما از آن خود می‌دانیم در واقع هنوز برای ما بی‌گانه است؛ هرج‌ومرجی بورژوازی و تزاری است و هیچ امکانی وجود نداشته است که طی پنج سال گذشته بدون کمک دیگر کشورها از آن خلاص شویم زیرا بیش‌تر اوقات «مشغول» درگیری‌های نظامی و مبارزه با قحطی بوده‌ایم.

کاملاً طبیعی است که در چنین شرایطی «آزادی در کناره‌گیری از اتحادیه»، که از این طریق خودمان را توجیه می‌کنیم فقط یک تکه کاغذ خواهد بود ناتوان از دفاع از غیر روس‌ها در برابر حملات روس‌های واقعی [که همان] شونیست‌های روسیه‌ی کبیر [هستند] در ذات حقه‌باز و ستم‌گر همانند یک نمونه‌ی خالص بوروکرات روس. بی‌تردید این درصد بی‌نهایت کوچک از شوروی و کارگرانی که شورایی شده‌اند مانند سوزنی در انبار کاه [۵] در موج این اراذل‌واوباش شوونیست روسیه کبیر غرق خواهند شد.

در دفاع از این اقدام گفته می‌شود که کمیساریای خلق که مستقیماً دغدغه‌ی روان‌شناسی ملی و آموزش ملی دارند در مقام نهادهای مستقلی تاسیس شدند. اما این پرسش مطرح است: آیا این کمیساریای خلق می‌تواند واقعا مستقل شود؟ و ثانیاً: آیا ما به اندازه‌ی کافی دقت کرده‌ایم که دست به اقداماتی بزنیم که حفاظت غیر روس‌ها را در برابر روس‌های حقیقتاً قلدر فراهم آوریم؟ من فکر نمی‌کنم ما دست به چنین اقداماتی زده باشیم گرچه می‌توانستیم و می‌بایست که می‌کردیم.

من فکر می‌کنم که عجله‌ی استالین و شیفته‌گی‌اش نسبت به مدیریت محض، علاوه بر عنادش علیه «سوسیالیسم ناسیونال» بدنام در این‌جا نقشی حیاتی ایفا کرد. [استالین ملت‌های اقلیت را به خاطر «انترناسونالیست» نبودن مورد نقد قرار داده بود زیرا آن‌ها نمی‌خواستند متحد روسیه شوند] در سیاست عناد به‌طور کلی بدترین نقش ممکن را ایفا می‌کند.

من نیز هراس دارم از این‌که رفیق دزرژینسکی، که به قفقاز رفت تا در مورد «جنایت» آن «سوسیالیست‌های ناسیونالیست» تحقیق کند، خود را در آن‌جا با ذهنیت یک روس حقیقی شناسانده باشد (این دانش رایج است که کسانی که تابعیت روسی گرفته‌اند در این ذهنیت روسی زیاده‌روی می‌کنند) و این‌که بی‌طرفی کل کمیسیون او به‌خوبی تبدیل به نمادی شد برای «کنترل بشریت» اورژونیکیدز. من فکر می‌کنم هیچ تحریک یا حتا توهینی نمی‌تواند چنین کنترل انسانی روسی را توجیه کند و رفیق دزرژینسکی بی‌هیچ عذر موجهی در اتخاذ نگرشی سبک‌سرانه در قبال آن گناه‌کار است.

اورژونیکیدزا برای تمام شهروندان قفقاز قدرت بود. اورژونیکیدزا حق نداشت که چنان تندخویی او تحریک‌پذیری [در برابر آنچه وی و دزرژینسکی بدان اشاره می‌کنند از خود نشان دهد. برعکس، اورژونیکیدزا باید با خویشتن‌داری رفتار می‌کرد آن‌گونه که از هیچ شهروند عادی‌ای توقع نمی‌رود اما هم‌چنان طوری برخورد نمی‌کرد که به‌عنوان یک جنایت‌کار «سیاسی» متهم شود. و حقیقت امر این است که آن سوسیالیست‌های ناسیونالیست شهروندانی بودند که متهم به جنایت سیاسی بودند و اتهامات‌شان آن‌گونه بود که نمی‌شد طوری دیگر شرح داد.

در این جا ما با مسالهی پرسیپل و اصول مواجهه‌ایم: چگونه انترناسیونالیسم باید فهمیده شود؟

لنین

۳۰ دسامبر ۱۹۲۲

می.م.واو

ادامه‌ی نوشته‌ها: مسالهی ملیت‌ها یا «خودمختاری» - وصیت‌نامه‌ی لنین - ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

در نوشته‌های من درباره‌ی مسالهی ملی پیش‌تر گفته‌ام که طرح انتزاعی پرسش ناسیونالیسم در کل اصلاً به هیچ دردی نمی‌خورد. باید لزوماً تمایزی قائل شد بین ناسیونالیسم یک ملت سرکوب‌گر و یک ملت مستضعف، انترناسیونالیسم یک ملت بزرگ و انترناسیونالیسم یک ملت کوچک.

در خصوص دومین نوع انترناسیونالیسم، ما، اتباع یک ملت بزرگ، در عمل تاریخی با موارد بی‌نهایت زیاد خشونت تقریباً همیشه گناه‌کار بوده‌ایم؛ از آن گذشته ما به‌دفعات غیرقابل‌شمارشی مرتکب خشونت و توهین می‌شویم بدون آن‌که متوجه آن باشیم. کافی است که خاطرات‌ام از ولگا که با روس‌ها چه رفتاری می‌شد بیان کنم؛ چگونه لهستانی‌ها را به‌جز لهستانی [پلیاچیسکا] نمی‌خواندند، چگونه به تاتارها لقب

پرنس داده بودند، چگونه اوکراینی‌ها همواره خوخول‌ها [چوچول‌ها] بوده‌اند و گرجی‌ها و دیگر ملت‌های قفقاز، قفقازی‌ها [آپکازی‌ها].

به همین علت است که انترناسیونالیسم در بخش سرکوب‌گران یا به اصطلاح ملل «بزرگ» (گرچه تنها در خشونت‌شان و قلدری بزرگانند) باید نه تنها شامل نظارت بر مساوات رسمی بین‌الملل باشند، بلکه حتا در نابرابری ملت سرکوب‌گر، ملت بزرگ که باید در شکل‌گیری این نابرابری که در عمل به دست می‌آید نظارت کند. هرکسی که این را نفهمد نگرش پرولتاریایی واقعی به این مساله‌ی ملی را درک نکرده است، او هنوز اساساً در نقطه‌نظر خود خرده‌بورژوازی است، در نتیجه، مطمئناً به سمت نقطه‌نظر بورژوازی افول خواهد کرد. برای پرولتاریا چه چیز اهمیت دارد؟ برای پرولتاریا نه تنها مهم است بلکه ضروری است که اطمینان بیابد که غیر روس‌ها به مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریایی بیش‌ترین اعتماد ممکن را کنند. چه چیز برای ایجاد چنین اعتمادی نیاز است؟ نه صرفاً مساواتی رسمی. به هر روشی، چه از طریق نگرش کسی یا وجدان او، لازم است که بی‌اعتمادی غیر روس‌ها، سوءظن و اهاناتی که دولت ملت «غالب» در گذشته به آن‌ها روا داشته است جبران شود.

من فکر می‌کنم لازم است که این مفهوم برای بلشویک‌ها و کمونیست‌ها با جزئیات بیش‌تری توضیح داده شود. و فکر می‌کنم در حال حاضر، تا جایی که به ملت گرجی مربوط می‌شود، ما با موضوعی معمول مواجه‌ایم که در آن نگرش پرولتاریایی واقعی موجب پدید آمدن احتیاط، ملاحظه‌کاری و آمادگی برای مصالحه بر سر موضوعی که برای ما ضروری است می‌شود. آن گرجی (استالین) که به این جنبه‌ی مساله غفلت می‌ورزد یا بی‌توجه، اتهام «سوسیالیسم ناسیونالیست» را با خشونت به همه نسبت می‌دهد (در حالی که خودش یک سوسیالیست ناسیونالیست واقعی و حقیقی است و حتا یک قلدر رجاله روس کبیر است)، در ذات منافع همبسته‌گی طبقاتی پرولتاریایی را نقض می‌کند، زیرا هیچ‌چیز به اندازه بی‌عدالتی باعث به تأخیر افتادن توسعه و تقویت همبسته‌گی طبقاتی پرولتاریا ملی نمی‌شود؛ اتباعی که مورد اهانت

قرار گرفته‌اند نسبت به هیچ‌چیز به‌اندازه حس مساوات و نقض این تساوی حساس نیستند اگر تنها بر اثر غفلت و یا به شوخی گرفتن نقض مساوات توسط رفقای پرولتاری‌شان صورت پذیرد. به همین علت است که در این مورد بهتر است در دادن امتیازات و نرمی در برابر اقلیت‌های ملی افراط ورزیم تا این که اهمال کنیم. به همین دلیل است که، در این مورد، نفع اساسی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، لازم است که هرگز نگرشی رسمی نسبت به مساله‌ی ملی اتخاذ نکنیم اما همواره نگرش خاص پرولتاریایی ملت سرکوب‌شده (یا ملت کوچک) را نسبت به سرکوب‌گر (ملت بزرگ) لحاظ کنیم.

لنین

۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

می‌م.واو

ادامه‌ی نوشته: وصیت‌نامه‌ی لنین - ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

چه اقدامات عملی باید در شرایط کنونی صورت پذیرد؟

نخست، ما باید اتحادیه جمهوری‌های سوسیالیست را حفظ و تقویت کنیم. هیچ تردیدی در این مورد نیست. این اقدام برای ما ضروری است و برای پرولتاریای جهانی کمونیست در مبارزه‌اش علیه بورژوازی جهانی و دفاع از خود در برابر دسیسه‌های بورژوازی لازم است.

ثانیا، اتحادیه‌ی جماهیر سوسیالیست باید به خاطر دست‌گاه دیپلماتیک آن حفظ شود. در ضمن، این دست‌گاه جزئی استثنائی از دست‌گاه دولتی ماست. ما به [حتا] یک فرد بانفوذ از دست‌گاه تزاری قدیم اجازه نداده‌ایم که وارد شود. تمام بخش‌ها با هر قدرتی از کمونیست‌ها تشکیل شده‌اند. به همین دلیل است که توانسته است تا به امروز (شاید شجاعانه است که بگویم) نام قابل‌اعتمادترین دست‌گاه کمونیستی را به

خود اختصاص دهد زیرا که تاندازه‌ای غیرقابل قیاس از تزاریست‌های قدیم، بورژوا و عناصر خرده‌بورژوا را در مقایسه با آنچه ما مجبور بودیم در دیگر کمیساریای خلق انجام دهیم تصفیه کرده است.

ثالثاً، برای رفیق اورژونیکیدزا باید مجازات عبرت‌آموزی در نظر گرفته شود (من این را در نهایت افسوس می‌گویم زیرا من یکی از دوستان شخص او هستم و با او در خارج از کشور کار کرده‌ام) و تحقیقاتی که کمیسیون دزرژینسکی درباره تمام مواد گردآوری کرده است باید کامل شده و یا دوباره از سر گرفته شود تا انبوهی از اشتباهات و قضاوت‌های متعصبانه که بی‌شک در آن وجود دارد تصحیح شود. البته لازم است که استالین و دزرژینسکی را مسئول سیاسی همه‌ی این کمپین ناسیونالیست روس‌های کبیر حقیقی دانست. رابعاً، باید جدی‌ترین قوانین بر استفاده از زبان ملی در جمهوری‌های غیر روسی اتحاد ما اعمال شود و این قوانین باید با دقت خاصی نظارت شوند. شکی نیست که دست‌گاه ما این‌گونه که هست، مجبور است باشد، به بهانه‌ی اتحاد سرویس راه‌آهن، اتحاد سرویس مالی و از این دست، انبوهی از سوءاستفاده «روسی خالص» است. نبوغ خاصی برای مبارزه علیه سوءاستفاده‌ها لازم است، و لازم به تذکر نیست که صداقت خاصی نیز برای بخشی که این مبارزه را انجام می‌دهند ضروری است. آیین‌نامه‌ی دقیقی نیاز است و تنها اتباعی که در جمهوری زندگی می‌کنند می‌توانند در طراحی این مساله اصلاً موفق باشند. و سپس ما نمی‌توانیم از پیش مطمئن باشیم که در نتیجه‌ی این کار نباید در کنگره‌ی بعدی شوروی و غیره به عقب برگردیم، اتحاد سوسیالیست جماهیر شوروی را تنها برای امور نظامی و دیپلماتیک حفظ کنیم و در الباقی امور استقلال تام را به هر یک از کمیساریای خلق بازگردانیم.

باید به خاطر سپرد که تمرکززدایی از کمیساریای خلق و فقدان هماهنگی در کارهای‌شان تا جایی که به موسکو و دیگر مراکز مربوط می‌شود می‌تواند با قدرت حزب به اندازه کافی جبران شود، اگر با احتیاط کافی و بی‌طرفی عمل شود؛ آسیبی که از نبود اتحاد بین دست‌گاه‌های ملی و دست‌گاه روسی می‌تواند به دولت ما منتج شود بی‌نهایت کم‌تر از آن است که نه تنها بر ما بلکه به تمام انترناسیونال و به هزاران میلیون از

مردم آسیا که سرنوشت‌شان به پیروی از ما در مرحله‌ای از تاریخ آینده‌ای نزدیک پیوند خورده است وارد خواهد آمد. اوپورتونیسیم غیرقابل‌بخششی است اگر در آستانه اولین گام شرق که در حال بیداری است، ما اعتبار خود را در بین مردم [شرق] تضعیف کنیم، حتا اگر با کوچک‌ترین ناهنجاری و بی‌عدالتی در قبال ملیت‌های غیر روسی خودمان باشد. نیاز به تجدید قوا علیه امپریالیست‌های غرب که از دنیای کپیتالیست دفاع می‌کنند یک‌چیز است. شکی بر آن نیست و برای من غیرضروری است که بخواهم در مورد تأیید بی‌قیدوشرط آن صحبت کنم. این که وقتی ما خودمان، حتا اگر تنها در چیزهای جزئی، به سمت نگرش امپریالیستی نسبت به ملیت‌های سرکوب‌شده دچار لغزش شویم و در نتیجه صداقت اصول خود، همه دفاعیات اصولی مبارزه علیه امپریالیسم، را تضعیف کنیم چیز دیگری است. اما فردای تاریخ جهان روزی خواهد بود که مردمی که تحت سلطه‌ی امپریالیسم سرکوب‌شده‌اند و دارند بیدار می‌شوند بالاخره قیام کرده و مبارزه‌ی قاطعانه‌ی طولانی و سختی را برای آزادی خود آغاز کنند.

لنین

۳۱ دسامبر ۱۹۲۲

می.واو

منابع:

[1]: <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1922/dec/testamnt/congress.htm>

[2]: <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1922/dec/testamnt/state.htm>

[3]: <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1922/dec/testamnt/autonomy.htm>

[۴]: مساله‌ی گرجستان - ۱۹۲۱ : در فوریه ۱۹۲۱، با وقوع قیام مردمی علیه دولت منشویک در گرجستان، ارتش سرخ با تصرف آن‌جا به یاری آن‌ها پیوست. با این حال، وسعت و محبوبیت این قیام اغراق شده بود و ده روز طول کشید تا ارتش سرخ در جنگی سهمگین وارد تفلیس، پایتخت گرجستان، شود. دستور اشغال گرجستان توسط تروتسکی، فرمانده ارتش سرخ، داده نشده بود و حتا او در جریان هم قرار نگرفته بود بلکه این اشغال به تحریک و توسط استالین (دبیر کل) و اوردژونیکیدزا (کمیسر عالی شورای انقلابی جنگ قفقاز) صورت گرفته بود. تروتسکی با این استدلال که مردم باید خود بتوانند انقلاب کنند با این اشغال مخالفت کرده بود. لنین با اشغال موافق بود، اما احتیاط زیاد در اجرای آن را ضروری می‌دانست تا اطمینان حاصل شود که «قادران روسی» یاری‌رسان باشند و انقلاب گرجستان را تسخیر نکنند. لنین بعدها در یکی از آخرین نامه‌های‌اش به کنگره‌ی شوروی نوشت که حفظ حق خودمختاری و برابری برای اقلیت‌های قومی روسیه کاملاً ضروری بود. در رخداد گرجستان، او متذکر شد که شوونیسم روسی و اعمال استالین، پایه‌ای‌ترین اصل همبسته‌گی طبقاتی پرولتاریا را با اعمال منافع «ملت بزرگ» بر «ملت کوچک‌تر» نقض کرده است. - توضیح ضمیمه‌ی وصیت‌نامه در آرشیو مارکسیسم-واژه‌نامه.

[۵]: ترجمه اصطلاح اصلی به انگلیسی این است : A fly in a bowl of milk

آلبوم عکس‌ها (۱)



عکس ۱، ۱: مقبره‌ی چوبی لنین - اول مه ۱۹۲۴



عکس ۱,۲ : مومیایی استالین در کنار لنین در مقبره‌ی لنین پیش از اکتبر ۱۹۶۱

متن دوم

بر وصیت نامه‌ی لنین

لئون تروتسکی

درباره‌ی وصیت‌نامه‌ی «سرکوب‌شده‌ی» لنین نوشته: لئون تروتسکی - ۱۹۳۵

ارمغان عصر پس از جنگ اشاعه‌ی گسترده‌ی بیوگرافی روان‌شناختی بود به قلم کارشناسان ارشدی که غالباً هنرشان از ریشه بیرون کشیدن موضوع [تحقیق] خود از جامعه است. نیروی محرکه‌ی اساسی تاریخ به‌عنوان انتزاع، [یا همان] شخصیت، ارائه شده است. رفتار «حیوان سیاسی»، آن‌گونه که ارسطو بشر را زیرکانه تعریف می‌کند، در حوزه احساسات و غرایز شخصی تحلیل می‌شود.

این‌که شخصیت انتزاعی باشد ممکن است نامعقول به نظر برسد. آیا نیروهای فوق شخصی تاریخ [۱] واقعا نامعقول نیستند؟ و چه چیز می‌تواند ملموس‌تر از انسان زنده باشد؟ باین‌حال ما بر گزاره‌ی خود پافشاری می‌کنیم. اگر از یک شخصیت هرچند غنی از استعداد، محتوایی را که محیط به او شناسانده است، از قبیل ملیت، عصر، طبقه، گروه و خانواده را حذف کنید، آن‌چه از او باقی می‌ماند دست‌گاه خودکاری پوچ است، روباتی روان-فیزیکی، شئی در علوم طبیعی اما نه اجتماعی یا «انسانی».

علل این واژه‌هایی از تاریخ و جامعه باید مثل همیشه در تاریخ و جامعه جست‌وجو شود. دو دهه جنگ، انقلاب و بحران‌ها لرزه‌ای بد به شخصیت مؤثر انسان انداخته است. برای آن‌که وزنه‌ای در مقیاس تاریخ معاصر داشته باشیم باید یک‌چیز را در میلیون‌ها اندازه بگیریم. به همین علت شخصیتی که مورد توهین قرار گرفته است به دنبال انتقام می‌رود. از آن جایی که در سازش با جامعه در شرایط افسارگسیخته‌ی ناتوان است، به جامعه پشت می‌کند. چون از طریق فرآیندهای تاریخی ناتوان از بیان خود است، سعی به توضیح تاریخ درون خود دارد. در نتیجه، فلاسفه‌ی هند، نظامی جهانی را حول مرکزیت خود بنا نهادند.

مکتب روان‌شناسی محض

تأثیر فروید بر مکتب نوین سیره نگاری غیرقابل‌انکار اما سطحی است. در ماهیت، این روان‌شناسان مجلسی در سرایش بی‌مسئولیتی ادبی هستند. آن‌ها نه روش‌های چندانی بنا بر ترمینولوژی فروید به کار می‌بندد نه تحلیلی بر اساس آراسته‌گی ادبی.

امیل لودویگ، مشهورترین نماینده این ژانر، در کارهای اخیر خود گام‌های نوینی در راستای مسیری منتخب پیموده است: وی مطالعه زندگی قهرمانان و پردازش دیالوگ را جای‌گزین کرده است. در پس پاسخ‌های نویسنده به پرسش‌هایی که از او می‌شود، در پس لحن‌های اش و آداهای اش، نویسنده‌ی انگیزه‌های واقعی خود را کشف می‌کند. مکالمه تقریباً به اعتراف بدل می‌شود. در تکنیک روی‌کرد نوین لودویگ به قهرمان، روش فروید در مواجهه با بیمارش تداعی می‌شود: موضوع، کشاندن شخصیت به سطح به کمک خود اوست. اما باوجود این‌همه شباهت بیرونی چقدر در ماهیت متفاوت‌اند. ثمربخشی کار فروید به قیمت شکست قهرمانانه همه انواع قراردادها به دست می‌آید. این روان‌پژوه بزرگ ظالم است. در کار مانند یک جراح است، تقریباً شبیه یک قصاب با آستین‌های بالا زده. هرچه بخواهید در تکنیک او وجود دارد مگر یک‌صدم درصد دیپلماسی. فروید به حداقل منزلت بیمارش نیز اهمیت نمی‌دهد و یا شکل تحریک او و یا هر نوع از رفتار خارج از قاعده را در نظر نمی‌گیرد. و به همین خاطر است که تنها می‌تواند دیالوگ خود را رودررو و بدون منشی و یا تندنویس پشت درهای قطور ادامه دهد.

لودویگ این‌گونه نیست. او با موسولینی یا استالین وارد گفت‌وگو می‌شود تا پورترهای معتبر از آن‌ها را به چشم جهانیان بنماید. با این حال کل مکالمه، برنامه‌ای از پیش توافق شده را دنبال می‌کند. تندنویسی کلمه به کلمه آن را می‌نویسد. بیمار محترم و برجسته به‌خوبی می‌داند که چه چیز می‌تواند در این روند برای اش مفید و چه چیز مضر باشد. نویسنده تجربه‌ی کافی برای تمییز حقه‌های مغالطه‌آمیز دارد درعین حال که

مؤدبانه وانمود می‌کند که متوجه آن‌ها نشده است. دیالوگی که تحت این شرایط شکل می‌گیرد چنان‌چه واقعا شبیه اعتراف باشد، شبیه نقش بازی کردن برای تصاویرِ گویاست.

امیل لودویگ هر دلیلی در چنته دارد که اذعان کند: «من از سیاست اصلا سر در نمی‌آورم». این بدین معناست که: «من جای‌گاهی و رای سیاست دارم». در واقعیت این فرمول صرف بی‌طرفی شخصی است. یا به عاریت از فروید، آن «ممیزی فکری» است که عمل‌کرد سیاسی یک روان‌شناس را آسان‌تر می‌کند. به همین شیوه دیپلماتیست‌ها در حیات درونی کشوری که دولت‌اش معتبر است دخالت نمی‌کنند اما این روش گاهی آن‌ها را از حمایت از توطئه‌ها و کمک مالی به تروریسم باز نمی‌دارد.

همان شخص در موقعیت‌های مختلف جوانب مختلفی از سیاست‌های خود را توسعه می‌بخشد. چند ارسطو، خوک تربیت می‌کنند و چند گله خوک، بر تخت [سلطنت] می‌نشینند؟! [۲] اما لودویگ می‌تواند حتا تضاد بین بلشویسم و فاشیسم را از دریچه‌ی موضوع صرفاً روان‌شناسی فردی مختصراً حل کند. حتا بانفوذترین روان‌شناسان نمی‌توانستند با چنین مصنوعیتی از هر نوع مجازات این‌چنین «بی‌طرفی» جانب‌دارانه‌ای را اتخاذ کنند. لودویگ با فرافکنی شرطی کردن اجتماعی خودآگاهی بشر، به عرصه‌ی تمایلات موضوعی صرف وارد می‌شود. «روان» سه بعد ندارد و از این‌رو فاقد کیفیت مشترک مقاومی با مواد دیگر است. نویسنده ذوق خود را برای مطالعه اصول و اسناد از دست می‌دهد. این شواهد بی‌رنگ به چه کار می‌آیند وقتی حدس‌های روشن جای‌گزین‌شان شوند؟

لودویگ در اثر خود درباره‌ی استالین مانند کتاب‌اش درباره‌ی موسولینی «خارج از سیاست» می‌ماند. این به کم‌ترین وجه مانع نمی‌شود که آثار وی سلاحی سیاسی شوند. این سلاح در دست کیست؟ از یک سو موسولینی، و از سوی دیگر استالین و گروه‌اش. طبیعت از خلأ نفرت دارد. اگر لودویگ خود را به سیاست مشغول نکند، بدین معنا نیست که سیاست خود را به لودویگ مشغول نمی‌سازد.

با انتشار زندگی‌نامه‌ام که حدود سه سال پیش منتشر شد، مورخ رسمی شوروی، پکروفسکی، که حالا

مرده است، نوشت: «ما باید فوراً به این کتاب پاسخ دهیم، دانش‌وران جوان خود را به خدمت گیریم تا هر آنچه در آن را می‌توانند رد کنند، و از این قبیل». اما این واقعیتی قابل توجه است که هیچ‌کس، مطلقاً هیچ‌کس، پاسخی نداد. هیچ‌چیز تحلیل نشد، هیچ‌چیز رد نشد. چیزی برای رد شدن وجود نداشت، و هیچ‌کس پیدا نشد که توانایی نوشتن کتابی را داشته باشد که خواننده‌ای را جذب کند.

لازم شد تا حمله‌ای مستقیم که ثابت شده بود غیرممکن است به جنبشی جناحی متوسل شود. البته لودویگ تاریخ‌نویس مکتب استالین نیست. او صورت‌گر روان‌شناختی مستقلی است. اما نویسنده‌ای خارج از تمام سیاست‌ها می‌تواند راحت‌ترین روش را برای قرار دادن در چرخه‌ی ایده‌هایی اثبات کند که هیچ حمایتی جز نامی مشهور نمی‌توانند بیابند. اجازه دهید که ببینیم چگونه این روش در اصل واقع نتیجه می‌دهد.

«شش کلمه»

امیل لودویگ با اشاره به شهادت کارل رادک این بخش را از او به عاریت می‌گیرد:

«پس از مرگ لنین، ما، نوزده نفر از کمیته‌ی مرکزی، گرد هم آمدیم و بی‌صبرانه منتظر بودیم که رهبر فقیدمان از قبر چه پیامی دارد که به ما بگوید. بیوه‌ی لنین نامه او را به ما داد. استالین آن را خواند. کسی وقتی نامه خوانده می‌شد جنب نخورد. وقتی به تروتسکی رسید کلامی منعقد شد: «گذشته‌ی غیر بلشویک او تصادفی نیست» [۳]. در این جا بود که تروتسکی خواندن را قطع کرد و پرسید: «آن جا چه گفته است؟» جمله تکرار شد. آن‌ها تنها کلامی بودند که در آن لحظه‌ی خاص گفته شدند.»

و سپس در شخصیت یک تحلیل‌گر و نه یک راوی، لودویگ از قول خود چنین اظهاراتی می‌دارد:

«لحظه‌ای وحشت‌ناک، آن‌گاه که قلب تروتسکی از تپش بازایستاده است؛ این عبارت شش کلمه‌ای اساساً

مرحله‌ای از زندگی او را تعیین می‌کرد.»

یافتن کلیدی بر معماهای تاریخی چه ساده می‌نماید! این جملات مداهنه‌آمیز لودویگ بی‌شک سری‌ترین سرنوشت مرا بر من آشکار می‌کرد اگر... اگر این داستان رادک- لودویگ به‌طور اتفاقی از ابتدا تا انتها غلط نبود، غلط در خرد و کلان، در آن چه اهمیت داشت و نداشت.

برای شروع [باید بگویم]، وصیت‌نامه‌ی لنین دو سال پیش از مرگ‌اش، آن‌گونه که نویسنده تأیید می‌کند، نوشته‌نشده بود بلکه یک سال پیش از مرگ‌اش. به تاریخ چهارم ژانویه ۱۹۲۳؛ لنین ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ درگذشت. زندگی سیاسی او کاملاً در مارس ۱۹۲۳ پایان یافته بود. لودویگ آن‌گونه سخن می‌گوید گویی که وصیت‌نامه هرگز به‌طور کامل منتشر نشده بود. در واقع ده‌ها بار به زبان‌های مختلف مطبوعات جهان انتشار یافته است. اولین خوانش رسمی وصیت‌نامه در کرم‌لین صورت گرفت نه در جلسه‌ی کمیته‌ی مرکزی، آن‌گونه که لودویگ می‌نویسد، بلکه در شورای بزرگان در کنگره‌ی سیزده‌ام حزب به تاریخ ۲۲ مه ۱۹۲۴. این استالین نبود که وصیت‌نامه را خواند بلکه کاونف که آن زمان سمت رئیس دائمی نهادهای مرکزی حزب را بر عهده داشت. و در نهایت _ و از همه مهم‌تر _ من خوانش را باحالت تعجبی احساسی قطع نکردم، چون هیچ انگیزه‌ای برای چنین کاری نداشتم. آن کلماتی که لودویگ به دیکته رادک نوشته است از متن وصیت‌نامه نیست. آن‌ها اختراعی آشکارند. باورشان هم دشوار است، این واقعیت است.

اگر لودویگ درباره‌ی مبنای مبتنی بر واقعیت الگوهای روان‌شناختی خود تا این حد بی‌دقت نبود، باید بی‌هیچ مشکلی اصل متن وصیت‌نامه را به دست آورده، بر اساس واقعیات و تاریخ‌های لازم اثبات دعوی می‌کرد، و در نتیجه از آن اشتباهات اسفباری که آثارش درباره‌ی کرم‌لین و بلشویک متأسفانه از آن‌ها مملوست اجتناب می‌ورزید.

آن به اصطلاح وصیت‌نامه در دو دوره به رشته‌ی تحریر درآمده بود، به فاصله ده روز از هم: ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ و چهارم ژانویه ۱۹۲۳. [۳] ابتدا تنها دو نفر از این سند اطلاع داشتند: تندنویس ماریا ولودیچوا، که دیکته سخنان لنین را می‌نوشت، و همسر لنین نادژدا (نادیا) کروپسکایا. از آن جایی که هنوز بارقه‌ی

امیدی برای بهبود لنین بود، کروپسکایا این سند را مهر و موم نگه داشت. پس از مرگ لنین، نه‌چندان پیش از سیزده‌امین کنگره، وی وصیت‌نامه را به دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی داد تا در کنگره‌ی حزب به منظر توجه کسانی که در این سند مورد خطاب قرار گرفته بودند برسد.

در آن زمان دست‌گاه حزب به‌طور نیمه‌رسمی در دست هیئت سه‌نفره (زینوویف، کامنف، استالین) بود. در واقع پیشاپیش در دست استالین بود. هیئت سه‌نفره قاطعانه ابراز کردند که مخالف آن‌اند که وصیت‌نامه در کنگره خوانده شود. درک انگیزه‌ی آن‌ها به‌هیچ‌وجه سخت نیست. کروپسکایا به تمایل خود اصرار کرد. در این مرحله اختلافات در پشت پرده ادامه داشت. مساله در کنگره‌ی بزرگان به پرسش گذاشته شد. منظور رهبران هیئت‌های استانی است. این‌جا بود که اعضای مخالف از کمیته‌ی مرکزی تازه از وجود وصیت‌نامه باخبر شدند، من هم جزو شان بودم. پس از این‌که تصمیم بر این شد که کسی یادداشت بردارد، کامنف آغاز به خواندن متن با صدای بلند کرد. حس و حال شنوندگان واقعاً در بالاترین حد متشنج بود. اما تا جایی که می‌توانم به خاطر بیاورم، باید بگویم آن‌هایی که پیش‌ازین از محتوای متن باخبر بودند بیش‌از حد قیاس مضطرب‌ترین‌ها بودند. هیئت سه‌نفره از طریق یکی از سرسپردگان‌شان قطع‌نامه‌ای را که از پیش با رهبران استانی موافقت کرده بودند مطرح کردند: این سند باید برای هر یک از نمایندگان هیئت به‌طور جداگانه در جلسه‌ای اجرایی خوانده شود؛ کسی نباید جسارت کند که یادداشتی بردارد؛ در جلسه‌ی عمومی نباید وصیت‌نامه عنوان شود. کروپسکایا با ویژگی ملایمت مستمر خود بحث کرد که این مستقیماً نقض وصیت‌نامه‌ی لنین است، کسی که حق رساندن آخرین توصیه‌های‌اش را به حزب نمی‌توان انکار کرد. اما اعضای شورای بزرگان با انضباطی جناحی به لجاجت خود ادامه دادند؛ قطع‌نامه‌ی هیئت سه‌نفره با رای اکثریت قریب‌به‌اتفاق تصویب شد.

به‌منظور فهم آن «شش کلمه» مرموز و اسطوره‌ای که قرار است سرنوشت مرا تعیین کند، لازم است شرایط متقدم و ملازم خاصی را یادآور شوم. پیش از آن در دوره‌ی اختلافات شدید بر سر انقلاب اکتبر

تعداد مشخصی از «بلشویک‌های قدیمی» از جناح راست بیش از یک‌بار باهدف اذیت اشاره کرده بودند که تروتسکی روی هم‌رفته پیش‌ازاین یک بلشویک نبوده است. لنین همیشه در مقابل این آرا ایستاد. مثلاً در چهارده نوامبر ۱۹۱۷ گفته بود: «تروتسکی بسی پیش‌تر فهمیده بود که اتحاد با منشویک‌ها ناممکن است، و از آن زمان بلشویکی بهتر از او نیست». آن کلمات از زبان لنین معنی‌دار بود.

دو سال بعد، هنگامی که لنین در نامه‌ای به کمونیست‌های خارجی شرایطی را شرح می‌داد که تحت آن بلشویسم توسعه‌یافته بود [او] چگونه انشعابات بی‌حاصل بر اثر عدم تفاهمات وجود داشت، اشاره کرده بود که «در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز، در لحظه‌ای که بلشویسم قدرت را تصرف کرده و جمهوری شوروی را ایجاد کرد، بلشویسم متحد شده بود و بهترین عناصر در جریان فکری سوسیالیستی که با آن‌ها بیش‌ترین قرابت را داشت به سمت خود کشید.» هیچ جریانی به بلشویسم نه در روسیه و نه در غرب نزدیک‌تر از جریانی نبود که من تا سال ۱۹۱۷ نمایندگی آن را بر عهده داشتم. اتحاد من و لنین با منطق اندیشه‌ها و حوادث از پیش تعیین شده بود. در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز، بلشویسم پای «تمام بهترین عناصر» را در سطح مراتب خود با گرایشی «که بیش از همه با آن قرابت داشت» باز کرد. ارزیابی لنین از اوضاع این چنین بود. من به همین دلیل با او اختلاف نظر دارم.

در زمانی که دو ماه بر سر مساله‌ی اتحادیه‌ی صنفی (زمستان ۱۹۲۰-۲۱) بحث بود، استالین و زینوویف دوباره تلاش کرده بودند تا پیشینه‌ی غیر بلشویک تروتسکی را باز به چرخه بیندازند. در جواب آن، رهبران کمپ مخالف که کم‌تر بردبار بودند به زینوویف نسبت به رفتار خود در دوران قیام اکتبر متذکر شدند. لنین که در بستر مرگ بود با اندیشیدن به تمام زوایا که چگونه روابط در حزب بدون وجود او متجلی خواهد شد، حتماً می‌توانست پیش‌بینی کند که استالین و زینوویف تلاش خواهند کرد که از گذشته‌ی غیر بلشویک من به منظور تحریک بلشویک‌های قدیمی علیه من بهره ببرند. اتفاقاً وصیت‌نامه سعی دارد جلوی این خطر را نیز بگیرد. این است آن چه پس از توصیف خصوصیات استالین و تروتسکی می‌گوید:

« بهتر است بیش از این ویژگی‌های شخصیتی دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی را ارزیابی نکنم. تنها باید متذکر شوم که داستانی که اکتبر با زینوویف و کامنف داشتیم البته که تصادفی نبود اما نمی‌توان آن‌ها را نیز به‌شخصه چندان مقصر دانست، نه چیزی بیش از غیر بلشویک بودن تروتسکی.»

این گفته که داستان اکتبر «اتفاقی نبود» هدف کاملاً مشخصی را دنبال می‌کند: هشدار به حزب که در شرایط بحرانی زینوویف و کامنف ممکن است دوباره عدم استواری خود را فاش کنند. گرچه این هشدار هیچ مناسبتی با نکته‌ی اظهارشده در مورد تروتسکی ندارد. به گفته‌ی او [=لنین] صرفاً توصیه می‌شود که پیشینه‌ی غیر بلشویک او [تروتسکی] به‌عنوان مجادله‌ای سفسطه‌آمیز جهت تخریب وی به کار نرود. در نتیجه من هیچ انگیزه‌ای برای طرح مساله‌ای که رادک به من نسبت می‌دهد نداشتم. گمان لودویگ که قلب من «از تپش ایستاد» هم بی‌اساس است. وصیت‌نامه کم‌تر از هر چیز در پی نقش‌آفرینی برای سخت‌تر کردن امور حزب برای من بوده است. همان‌طور که در ذیل خواهیم دید، درست عکس این هدف را دنبال کرده است.

روابط دوجانبه‌ی استالین و تروتسکی

صدر وصیت‌نامه که دو صفحه تاپی است به توصیف روابط دوجانبه‌ی استالین و تروتسکی اختصاص یافته است. «دو تن از توان‌مندترین رهبران کمیته‌ی مرکزی حال حاضر». لینین با بیان این نظر که تروتسکی «توانایی‌های برجسته‌ای» دارد («توان‌مندترین مرد حال حاضر کمیته‌ی مرکزی»)، بلافاصله به ویژگی‌های نامطلوب او اشاره می‌کند: «اعتماد به نفسی بیش‌از حد» و «[مَنشی] بیش‌از حد معطوف جوانب صرفاً اداری امور». هرچقدر هم که معایب ذکرشده به‌خودی‌خود جدی باشند، من اتفاقاً می‌گویم، هیچ ربطی به «کم‌بها دادن به ده‌اقلین» یا «عدم ایمان به نیروهای داخلی انقلاب» یا دیگر اختراعات کپی‌کاران سال‌های اخیر ندارند.

از طرف دیگر لنین می‌نویسد:

«استالین، از زمانی که به مقام دبیرکل رسیده است، اختیارات نامحدودی را منحصرأ در دست گرفته

است و من اطمینان ندارم که وی همواره قادر خواهد بود از این اختیارات با احتیاط لازم بهره ببرد.»

این‌جا مسأله‌ی نفوذ سیاسی استالین که در آن دوره ناچیز بود نیست، بلکه مسأله قدرت اجرایی‌ای که

او انحصارأ در دست گرفته بود است، «از زمانی که به مقام دبیرکل رسیده است». این فرمولی بسیار دقیق

و به‌دقت سنجیده است، دوباره به آن رجوع خواهیم کرد.

وصیت‌نامه برافزایش تعداد اعضای کمیته‌ی مرکزی به پنجاه نفر، حتا تا صد نفر، تأکید دارد، تا با این

فشار متراکم، گرایش‌های گریز از مرکز در «دفتر سیاسی» مهار شود. این پیشنهاد سازمانی هم‌چنان ظاهر

تضمین بی‌طرفی در برابر درگیری‌های شخصی را داراست. اما تنها ده روز بعد به نظر لنین ناکافی آمد و او

پیشنهادی متمم که آن نیز سیمایی نهایی به کل سند بخشید افزود.

«...من پیشنهاد می‌کنم رفقا به راهی برای برکناری استالین از این سمت و انتصاب مردی به‌جای او که از

هر نظر [۴] با رفیق استالین متفاوت باشد حتا تنها یک مزیت داشته باشد بدان معنی که صبورتر، وفادارتر،

مودب‌تر و نسبت به رفقا محافظه‌کارتر و کم‌تر دمدمی مزاج و ... باشد، بیندیشند.»

در روزهایی که وصیت‌نامه دیکته می‌شد، لنین هنوز سعی داشت که ارزیابی انتقادی خود را به استالین

با بیانی تا حد ممکن مهارکننده ارائه دهد. در هفته‌های بعد تا ساعات واپسین که صدای او برای همیشه

خاموش شد، لحن لنین بُراتر و بُراتر می‌شود. اما حتا در وصیت‌نامه هم به‌اندازه کافی گفته‌شده است تا

تقاضای تغییر دبیرکل را برانگیزاند: در کنار گستاخی و دمدمی مزاجی، استالین به فقدان وفاداری متهم

است. در این مرحله، توصیف شخصیتی به کیفرخواستی سنگین بدل می‌شود.

همان‌طور که بعداً خواهیم دید، وصیت‌نامه نمی‌توانست استالین را متعجب کرده باشد. اما این هم از

عمق فاجعه نکاست. استالین اولین باری که در دبیرخانه میان نزدیک‌ترین دست‌یارانش که گرد او آمده

بودند از سند باخبر شد عبارتی از دهانش پرید که بیانگر احساسات واقعی او نسبت به مؤلف وصیت‌نامه بود. شرایطی که این عبارت در حلقه‌هایی گسترده پخش شد، و ورای کل کیفیت بی‌نظیر خود واکنش، در نگاه من تضمینی فاقد صلاحیت از صحت داستان است. متأسفانه این عبارت فراگیر را نمی‌توان در نوشتار نقل قول کرد.

جمله‌ی نتیجه‌گیری وصیت‌نامه به‌وضوح نشان می‌دهد که به نظر لنین خطر در کدام سمت وجود دارد. حذف استالین_ فقط او و تنها او_ به معنی حذف او از دست‌گاه، عزل او از امکان اعمال فشار بر بازوهای بلند اهرم، و محروم ساختن او از تمام قدرتی بود که وی انحصاراً در دفتر خود به دست گرفته بود. آن‌گاه چه کسی باید به سمت دبیر کلی می‌رسید؟ کسی که درعین حال که خصوصیات مثبت استالین را داراست، باید صبورتر، وفادارتر و کم‌تر دمدمی مزاج باشد. این عبارتی بود که برنده‌تر استالین را مورد هدف قرار داد. لنین به وضوح او را غیرقابل جای‌گزینی نمی‌دانست، از آن‌جایی که پیشنهاد داد ما به دنبال فردی مناسب‌تر برای سمت او بگردیم. در تسلیم استعفای خود به‌طور فرمالیته، دبیرکل با حالت تلون مزاجی دائماً تکرار می‌کرد: «خوب من واقعا گستاخ‌ام... ایلچ پیشنهاد داد که به دنبال کسی بگردید که تنها تفاوت‌اش با من در بادب‌تر بودن‌اش باشد. خوب سعی کنید که بیابید.» دوستان آن روز استالین جواب دادند: «اهمیت نده. ما از گستاخی نمی‌هراسیم. تمام حزب ما گستاخ است، ای پرولتاریایی.» در این‌جا مفهومی قهوه‌خانه‌ای از ادب به‌صورت غیرمستقیم به لنین نسبت داده می‌شود. در مورد اتهام وفاداری ناکافی نه استالین و نه دوستان‌اش حرفی برای گفتن نداشتند. شاید خالی از لطف نباشد که [بدانید] پشتی‌بانی از سمت اسمیرنوف بود که آن روزها کمیسر خلق کشاورزی بود اما حالا به‌عنوان یک اوپورتونیست راست‌گرا ممنوعیت دارد. سیاست نمک‌شناس است.

رادک که هنوز عضو کمیته‌ی مرکزی بود در طول خوانش وصیت‌نامه کنار من نشسته بود. رادک که منعطف تحت تأثیر آن لحظه قرار گرفته بود بدون انضباط درونی اولین شعله وصیت‌نامه را گرفت و رو به

من کرد و گفت: «حالا آن‌ها جرأت نخواهند کرد که علیه تو برخیزند». من به او پاسخ دادم: «برعکس، آن‌ها مجبور خواهند بود هر چه سریع‌تر پا از حدود فراتر گذارند». دقیقاً چند روز بعد از آن، کنگره‌ی سیزده‌ام اعلان کرد که قضاوت من هوشیارانه‌تر بود. هیئت سه‌نفره ناگزیر شدند تا پیش از آن که کار از کار بگذرد با قرار دادن هر چه سریع‌تر حزب در برابر عمل انجام‌شده از تأثیر احتمالی وصیت‌نامه پیش‌گیری کنند. نپذیرفتن خوانش سند برای هیئت‌های محلی متشکل از «غیرخودی‌ها» به مبارزه‌ای تمام‌عیار علیه من تبدیل شد. اگر رهبران هیئت‌ها وصیت‌نامه را می‌خواندند بعضی از کلمات را فروخورده، برخی دیگر را تأیید کرده، و بر اثری که نامه به قلم مردی نوشته‌شده بود که به شدت بیمار و تحت تأثیر حیل‌گری و فتنه بود تفسیرهایی ارائه می‌دادند. این دست‌گاه از پیش در کنترل کامل بود. صرف این واقعیت که هیئت سه‌نفره قادر بود با امتناع از خواندن نامه‌ی لنین در کنگره از وصیت او تخطی کند به‌اندازه‌ی کافی ترکیب کنگره و جو آن را مشخص می‌کند. وصیت‌نامه نزاع داخلی را تضعیف و یا متوقف نکرد بلکه برعکس به آن سرعت فاجعه‌باری افزود.

نگرش لنین به استالین

سیاست سمج است. می‌تواند حتا کسانی را که آشکارا پشت خود را به آن می‌کنند به‌زور به خدمت خود درآورد. لودویگ می‌نویسد: «استالین صمیمانه دنباله‌روی لنین تا لحظه مرگ‌اش بود». اگر این عبارت بیان‌گر صرفاً نفوذ قدرت‌مند لنین بر شاگردان‌اش، من جمله استالین، بود دیگر بحثی باقی نمی‌ماند. اما منظور لودویگ بیش از این است. او قصد دارد که نزدیکی استثنائی معلم به شاگرد خاصی را القا کند. لودویگ به‌عنوان شهادتی به‌خصوص گران‌بها بر این نکته، از گفتار خود استالین نقل می‌کند: «من تنها یک شاگرد لنین ام. و هدفام این است که شاگرد شایسته‌ای باشم.» خیلی بد است که یک روان‌شناس حرفه‌ای با عبارتی کهنه دست به عملی غیرانتقادی بزند، خضوعی متداول که شامل ذره‌ای از محتوای

درونی هم نمی‌شود. لودویگ در این‌جا به فرستنده‌ی صرف افسانه‌ی رسمی [استالین] که طی سال‌های اخیر ساخته و پرداخته شده است مبدل می‌شود. شک دارم که او کم‌ترین ایده‌ای از تناقضاتی که بی‌تفاوتی وی به واقعیت‌ها برایش به ارمغان آورده داشته باشد. اگر استالین واقعا دنباله‌روی لنین تا لحظه‌ی مرگ او بوده است، آن‌گاه چگونه این واقعیت را توضیح می‌دهد که آخرین سندی که لنین دیکته کرد، در شب پیش از سگته مغزی دوم، نامه‌ای کوتاه به استالین بود، در حد چند خط، که تمام روابط شخصی و رفاقت [خود را با او] به هم می‌زد؟ این منحصراً تک اتفاق در زندگی لنین، بر هم خوردن شدید رابطه با یکی از دست‌یاران نزدیک‌اش، قاعدتاً دلایل روانی خیلی جدی داشته است، و باید برای شاگردی که «مشتاقانه» از معلم خود تا لحظه مرگ دنباله‌روی می‌کرده است حداقل غیرقابل‌درک باشد. باین‌حال ما کلمه‌ای در این مورد از لودویگ نمی‌شنویم.

وقتی نامه لنین که با استالین به هم زده بود بین رهبران حزب پیچید، [یعنی] هیئت سه‌نفره که تا آن زمان تکه‌تکه شده بودند، و همه دانستند، استالین و دوستان‌اش راهی برای خروج از این مخمصه جز احیای همان داستان قدیمی درباره‌ی شرایط نامساعد لنین نیافتند. درواقع وصیت‌نامه، و هم‌چنین نامه قطع ارتباط، در آن ماه‌هایی نوشته‌شده بود که لنین یک سری مقاله‌ی برنامه‌ریزی‌شده به حزب ارائه داده بود که ثمره‌ی بیش‌ترین بلوغ فکری او بودند. (دسامبر ۱۹۲۲ تا اوایل مارس ۱۹۲۳). آن قطع ارتباط با استالین یک‌بار از آسمان نیفتاده بود. به دنبال یک‌سری درگیری‌های قبلی بر سر مسائل اصولی و پرینسیپل و مسائل عملی و پراکتیکال به وجود آمده بود و تمام تلخی‌های این درگیری‌ها را به سمت پرتویی تراژیک پیش رانده بود.

لنین بی‌شک برخی از صفات استالین را در سطح بالایی ارزش گذاشت: ثبات شخصیت، سرسختی، لجاجت، حتا قساوت و مکر. خصوصیات که در جنگ و در نتیجه در ستاد کل جنگ لازم است. اما لنین به‌هیچ‌وجه بر این عقیده نبود که این موهبات، حتا در مقیاسی فوق‌العاده، برای رهبر حزب و دولت کافی

است. لنین در استالین یک انقلابی می‌دید، اما نه یک دولت‌مرد در قالبی وسیع. برای لنین تئوری در مبارزه سیاسی از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بود. هیچ‌کس استالین را یک تئوریسین به حساب نمی‌آورد، و خود او تا سال ۱۹۲۴ هرگز تظاهر به چنین مهارتی نکرده بود. برعکس زمینه‌ی تئوریک ضعیف او در دایره‌ای کوچک بسیار مشهور بود. استالین غرب را نمی‌شناسد؛ هیچ زبان خارجی‌ای نمی‌داند. او هرگز در بحث بر سر مشکلات جنبش انترناسیونال کارگری شرکت داده نشده بود. و نهایتاً استالین _ این کم‌اهمیت‌تر است اما فاقد اهمیت نیست _ نه نویسنده بود و نه یک سخن‌ران به معنی دقیق کلمه. مقالات او، باوجود تمام احتیاط نویسنده، پر است از نه‌تنها اشتباهات تئوریک و ساده‌انگاری، بلکه ارتکاب گناه‌های ناپخته در زبان روسی. در نظر لنین، ارزش‌های استالین تنها در حوزه اداری حزب و مانوری دست‌گاه خلاصه می‌شد. اما حتی در این‌جا لنین در حد قابل‌توجهی تقیه کرده است و این تقیه طی آخرین دوره بیش‌تر هم شد.

لنین اخلاقیات ایده‌آلیستی را خوار می‌شمرد. اما این مانع نشد که او یک ریگوریست (دقت‌گرا) [۵] اخلاقیات انقلابی باشد _ آن قوانینی که برای موفقیت انقلاب و خلق جامعه‌ای نو لازم می‌دانست. در ریگوریسم لنین، که آزادانه و طبیعی از شخصیت او نشأت گرفته بود، ذره‌ای از مقرراتی بودن یا تعصب یا حدت وجود نداشت. او مردم را خوب می‌شناخت و آن‌ها را همان‌گونه که بودند قبول می‌کرد. او معایب بعضی را با محاسن دیگران، و گاه هم با معایب‌شان، در هم می‌آمیخت و هرگز از مشاهده مشتاقانه حاصل آن باز نمی‌ایستاد. او هم‌چنین می‌دانست که زمانه عوض می‌شود و ما نیز با زمانه تغییر می‌کنیم. حزب با یک جهش از زیرزمین به بلندای قدرت رسیده بود. این امر موجب شده بود که هر یک از انقلابیون قدیمی به طرزی شگفت‌انگیز در وضعیت شخصی و روابطشان با دیگران تغییری ناگهانی دهند. آن‌چه لنین در استالین در این شرایط جدید کشف کرده بود محتاطانه اما به وضوح در وصیت‌نامه‌اش اظهار داشت: فقدان وفاداری و تمایل به سوءاستفاده از قدرت. لودویگ این نکات را نادیده گرفته بود. گرچه در این نکات است که می‌توان کلید روابط بین لنین و استالین را در دوره آخر یافت.

لنین نه تنها یک تئوریسین و تکنسین دیکتاتوری انقلابی بلکه نگهبانی هشیار از بنیادهای اخلاقی انقلاب بود. هر نکته‌ای در استفاده از قدرت برای منافع شخصی آتش تهدیدآمیزی را در چشمان او برمی افروخت. در آن صورت می‌پرسید «آن چه ارجحیتی بر پارلیمنتاریسم بورژوازی دارد؟» تا خشم خفه‌کننده خود را ابراز کند. [۶] و او به‌ندرت به موضوع پارلمنتاریسم یکی از تعاریف غنی خود را نمی‌افزود. استالین در این میان گسترده‌تر و یکنواخت‌تر از امکان‌پذیری دیکتاتوری انقلابی برای به خدمت گرفتن مردمی که شخصا خود را موظف و گمارده او می‌دانستند استفاده می‌برد. او در مقام خود به‌عنوان دبیر کل به توزیع‌کننده‌ی منفعت و ثروت بدل شد. در این جا بود که پایه و اساس بر یک درگیری اجتناب‌ناپذیر گذاشته شد. لنین به تدریج اعتماد اخلاقی خود را به استالین از دست داد. اگر این حقیقت اساسی را بفهمید آن‌گاه می‌توانید تمام داستان‌های خاص دوره‌ی گذشته را بر این اساس در جای خود بچینید و تصویری واقعی و نه دروغین از نگرش لنین به استالین ترسیم کنید.

اسویردلوف و استالین به‌عنوان تیپ‌های (شخصیتی) سازمان دهنده

برای آن‌که وصیت‌نامه را به جای‌گاه مناسب خود در توسعه‌ی حزب مرتبط کنیم این‌جا لازم است که گریزی بزنیم. تا بهار ۱۹۱۹ سازمان‌دهنده‌ی ارشد حزب اسویردلوف بود. سمت او دبیر کل نبود، زیرا آن زمان این سمت اختراع نشده بود، اما او در واقعیت دبیر کل بود. اسویردلوف در سن سی و چهارساله‌گی در ماه مارس ۱۹۱۹ به بیماری اصطلاحاً تب اسپانیایی درگذشت. در کشاکش جنگ داخلی و بیماری‌های فراگیر که مردم را از چپ و راست درو می‌کرد، حزب چندان فقدان او را درک نکرد. در دو سخن‌رانی‌ای که لنین در دو تشییع‌جنازه داشت اسویردلوف را تحسین کرد که پرتویی منعکس اما واضح از روابط بعدی او با استالین است. لنین گفت: «در گرماگرم انقلاب‌مان، در پیروزی آن، قرعه به نام اسویردلوف افتاد که جوهره‌ی انقلاب پرولتاری را کامل‌تر و جامع‌تر از هرکسی بیان کند.» اسویردلوف «پیش و بیش از همه یک سازمانده» بود.

او با پیشینه‌ی کارگری، نه تئوریسین بود نه نویسنده، در مدت‌زمانی کوتاه تا سطح «یک سازمان دهنده که قدرتی عاری از خطا کسب کرده بود، سازمان‌دهنده‌ی تمام قدرت شوروی در روسیه، سازمان‌دهنده عمل کرد حزب با درک منحصربه‌فرد خود» رشد کرد. لنین اهل مبالغه در مراسم سال‌گرد یا مدایح در تشییع نبود. ارج نهادن او بر اسویردلوف در عین حال بیان‌گر خصوصیات وظایف یک سازمان دهنده بود: ما تنها به لطف این که سازمان‌دهنده‌ای چون اسویردلوف داشتیم توانستیم در زمان جنگ آن گونه عمل کنیم که گویی انگار نه‌انگار که حربی قابل‌بحث داشته‌ایم.

واقعیت هم همین بود. در مکالمه‌ای با لنین در آن روزها ما بیش از یک‌بار یکی از شرایط اصلی موفقیت‌مان را، که تا به امروز نیز هم‌چنان بر آن رضایت داریم، این‌گونه عنوان کردیم: اتحاد و همبسته‌گی گروه حاکم. با وجود فشار هول‌ناک حوادث و مشکلات، مشکلاتی که تازه‌به‌تازه و نوبه‌نو پدید می‌آمدند، اختلافات شدید پراتیکال که هر از گاهی بروز می‌کردند، کارها در حد فوق‌العاده‌ای با ملایمت، دوستانه و بی‌وقفه پیش رفت. با کلمه‌ای مختصر بخش‌هایی از انقلاب‌های قدیم را به خاطر می‌آوردیم. «نه این بیش‌تر به درد ما می‌خورد». «فقط همین ضامن پیروزی ماست». تمام تاریخ‌چه‌ی بلشویسم این همبسته‌گی مرکز را مهیا کرده بود و قدرت بلامنازع رهبران و بیش از همه لنین موجب تداوم آن شده بود. اما در لایه‌ی درونی جمع مکانیک‌های این اتفاق نظر بی‌بدیل، اسویردلوف تکنسین ارشد بود. رمز هنر او ساده بود: منافع آرمان هدایت‌گر او بودند و بس. هیچ‌یک از کارگران عضو حزب نمی‌ترسیدند که کارکنان حزب دست به توطئه‌ای خزنده بزنند. پایه این قدرت اسویردلوف وفاداری بود.

لنین که سلامت فکری تمام رهبران حزب را آزمایش کرده بود در سخنرانی‌اش در مراسم تشییع اسویردلوف نتیجه‌ای عملی گرفت:

«کسی را نمی‌توانیم جای‌گزین چنین مردی کنیم، اگر منظورمان از جای‌گزینی امکان یافتن یک رفیق با ترکیبی از این ویژگی‌ها باشد... کاری که او به‌تنهایی انجام داد اکنون تنها می‌تواند به دست کل مجموعه

مردانی انجام پذیرد که در ادامه‌ی راه او خدمات او را تداوم بخشند.»

این سخنان متکلف نبوده، بلکه پیشنهادی مؤکداً عملی بودند. و به این پیشنهاد عمل شد. به جای یک نفر دبیر مجمعی متشکل از سه نفر منصوب شدند.

از این سخنان لنین، حتا بر آن‌هایی که با تاریخ‌چهی حزب هستند، آشکار است که در طول زندگی اسویردلوف، استالین در دست‌گاه حزب - چه در زمان انقلاب اکتبر و چه در دوران پی‌ریزی و بنای دولت شوروی - هیچ نقش پیش‌روی بر عهده نداشت. استالین در سکرتریایی که جانشین اسویردلوف شد نیز گنجانده نشد.

هنگامی که در کنگره‌ی دهم، دو سال پس از درگذشت اسویردوف، زینوویف و دیگران که معاندت‌شان علیه‌ی من پوشیده نبود از نامزدی استالین برای مقام دبیری کل حمایت کردند - بدان معنا که استالین را قانوناً در جای‌گاهی که اسویردوف عملاً اشغال کرده بود قرار دهند - لنین در جمعی کوچک در مخالفت با این طرح سخن گفت و هراس خود را از آن این‌گونه ابراز داشت: «او چنان آشی بپزد که یک وجب روغن روی آن بایستد» [۷] این عبارت به‌تنهایی و ارتباط آن با خصوصیات اسویردوف به ما نشان می‌دهد که این دو نوع شخصیت در مقام سازمان‌دهنده چقدر متفاوت‌اند: یکی خسته‌گی‌ناپذیر در آرام کردن درگیری‌ها و تسهیل عمل کرد مجمع، و دیگری متخصص در بحران‌سازی [۷] - بدون هراس از این که حتا در این آش سمی واقعی بریزد [۷]. اگر لنین در مارس ۱۹۲۱ مخالفت خود را محدود کرد - یعنی به وضوح در برابر کنگره مخالفت خود را با نامزدی استالین بیان نکرد - به این دلیل بود که مقام دبیری، حتا «دبیری کل»، در شرایط حاکم آن‌زمان، که تحت قدرت و نفوذ متمرکز «دفتر سیاسی» بود، از اهمیت به‌شدت تابعی برخوردار بود. شاید هم لنین مانند بسیاری دیگر به‌اندازه‌ی کافی خطر را در آن زمان درک نکرده بود.

تا پایان سال ۱۹۲۱ سلامت لنین به‌شدت رو به افول گذاشت. در هفتم دسامبر، زمانی که لنین به اصرار پزشک خود کناره‌گیری کرد، به اعضای «دفتر سیاسی» با کمی شکوایه نوشت:

«من امروز کناره‌گیری می‌کنم. با وجود این‌که سهم من از کار کم شده و سهم باقی افراد افزایش یافته، این چند روز آخر بی‌خوابی [ام] بی‌اندازه بیش‌تر شده است. متأسفانه نمی‌توانم نه در کنگره‌ی حزب و نه در کنگره‌ی شوروی صحبت کنم.»

به مدت هشت ماه به سختی نحیف شده بود، در بحبوحه‌ی شرایطی که زنگ خطر امور دولتی و حزب مدام نواخته می‌شد، در مبارزه‌ای مستمر با بیماری طولانی‌اش، به توصیه دکترها و دوستان‌اش کارش را به نصف تقلیل داده بود. در ماه می برای اولین بار سگته مغزی کرد. لنین دو ماه توان سخن گفتن و یا نوشتن یا تحرک نداشت. در جولای کم‌کم حال‌اش رو به بهبود نهاد. وی در حالی که در کشور مانده بود تا حدودی فعالانه شروع به مکاتبات کرد. در اکتبر به کرم‌لین بازگشت و رسماً کارش را از سر گرفت.

«عدو شود سبب خیر»، این را خصوصی در پیش نویس سخن‌رانی آتی خود نوشت. «من نیمی از سال در سکوت نشسته‌ام و «از حاشیه» نظاره‌گر بوده‌ام». لنین می‌خواست بگوید که: «من پیش‌از این همواره در پست خود محکم نشسته بودم و از مشاهده خیلی چیزها عاجز بودم؛ این وقفه طولانی حالا به من این امکان را داده است که خیلی چیزها را با نگاهی تازه ببینم. آن‌چه بیش از همه‌ی آزارش می‌داد، بی‌شک، رشد هیولایی قدرت بوروکراتیکی بود که کانون آن دفتر سازمان کمیته‌ی مرکزی شده بود.

ضرورت حذف رئیس که تخصص در ایجاد بحران داشت [۷] بر لنین بلافاصله پس از بازگشت‌اش به کار روشن شد. اما این مساله‌ی شخصی مشخصاً پیچیده شده بود. لنین نمی‌توانست از این واقعیت چشم‌پوشد که غیبت‌اش تا چه حد گسترده‌ای موجبات استفاده‌ی استالین برای انتخاب یک‌سویه افراد را_اغلب در تضاد مستقیم با منافع آرمان_ موجب شده است. حالا دبیر کل به فاکسیون‌های متعددی که پیوندی نه همیشه فکری اما دست‌کم محکم با هم داشتند متکی بود. دیگر تغییر سران دست‌گاه حزب بدون آمادگی برای برخورد سیاسی جدی‌ای ناممکن شده بود. در این زمان بود که من و لنین بر سر مبارزه‌ای مشترک علیه شوروی و بوروکراسیسم حزب و پیشنهاد او مبنی بر «بلوک» [۸] کردن علیه دفتر سازمان که سنگر

اساسی استالین در آن زمان بود، با یکدیگر گفت‌وگو کردیم. فاکت و محتوای این گفت‌وگو به زودی در اسناد بازتاب داشت، که مسلماً قسمتی از تاریخ‌چهی حزب را تشکیل داد و کسی نمی‌تواند منکر آن شود. با این حال، طی چند هفته سلامت لنین دوباره دچار افت شد. نه تنها کار مداوم بلکه مکالمات اجرایی او با رفقا دوباره به دستور پزشک‌اش ممنوع شد. او مجبور شد که به اقدامات بیش‌تری برای مبارزه خود به‌تنهایی در چهار دیواری‌اش بیندیشد. برای کنترل فعالیت‌های پشت پرده دبیرخانه، لنین دست به اقداماتی با ماهیتی سازمانی زد. لذا طرح ایجاد مرکز بسیار قدرتمند حزب در قالب کمیسیون کنترل که متشکل از اعضای قابل‌اعتماد و باتجربه‌ی حزب بود را مطرح کرد که کاملاً از نگاه سلسله مراتب مستقل بود. بدان معنی که نه مقاماتی داشت و نه مدیرانی - و درعین حال از حق «حساب پس خواستن» از حزب و دموکراتیسم شوروی برای نقض قانون و فقدان اخلاقیات انقلابی تمام مقامات بلا استثناء، نه تنها در حزب که شامل اعضا و کمیته‌ی مرکزی می‌شد بلکه از طریق میانجی‌گری بین کارگران و بازرسان دهاقین و نیز مقامات بالای دولتی، برخوردار بود.

در تاریخ ۲۳ ژانویه، لنین از طریق کروپسکایا [نادیا کروپسکایا همسر لنین]، مقاله‌ای با موضوع پیشنهاد خود برای سازمان‌دهی مجدد نهادهای مرکزی برای چاپ به‌روزنامه پراودا فرستاد. [۹] لنین از ترس آن که مبدا بیماری او به‌عنوان خدعه‌ای ملعبه شده و پاسخی خیانت‌کارانه از دبیرخانه بگیرد، خواستار آن شد که مقاله‌اش فوراً در پراودا چاپ شود؛ این امر حاکی از درخواست تجدید نظر او به حزب بود. استالین این درخواست کروپسکایا را به بهانه‌ی لزوم طرح مساله در اداره‌ی سیاسی رد کرد. این رسماً به معنای تنها تعویق اندازی روزانه بود. اما این مرحله ارجاع به دفتر سیاسی به‌هیچ‌وجه خوش یمن نبود. کروپسکایا همان‌طور که لنین راهنمایی‌اش کرده بود برای [کسب] هم‌کاری نزد من آمد. من خواستار تشکیل جلسه‌ی فوری دفتر سیاسی شدم. ترس لنین کاملاً درست از آب درآمد: تمام اعضا و جانشینان حاضر در جلسه، استالین، مولوتوف، کیوبیشف، ریکوف، کالینین و بوخارین، نه تنها مخالف اصلاحات پیشنهادی لنین بودند،

بلکه با چاپ مقاله‌اش هم مخالفت کردند. جهت تسلی این مرد مریض [لنین]، که هر هیجان شدید احساسی برای او تهدید به فاجعه ای بود، کیوبیشف، رئیس آتی کمیسیون مرکزی نظارت، پیشنهاد کرد که شماره ویژه ای از پراودا را به مقاله لنین تخصیص دهند، اما تنها یک نسخه از آن چاپ شود. در نتیجه «عمیقاً» این‌گونه بود که این افراد از معلم خود پیروی کردند. من خشم‌گینانه پیشنهاد فریب دادن لنین را رد کرده، در اصل به حمایت از اصلاحات پیشنهادی لنین سخن گفتم و خواستار آن شدم که مقاله‌اش فوراً منتشر شود. کامنف که یک ساعتی دیر رسیده بود از من حمایت کرد. نگرش اکثریت نهایتاً با این استدلال که لنین در هر صورت مقاله خود را منتشر می‌کرد در هم شکست؛ [این مقاله در هر صورت] تایپ و کپی می‌شد و با توجهی مضاعف خوانده می‌شد و در نتیجه‌ی تماماً دفتر سیاسی را مستقیماً مورد هدف بیش‌تری قرار می‌داد. مقاله صبح بعد، ۲۵ ژانویه، در پراودا به چاپ رسید. این قضیه نیز به وقت خود در اسناد رسمی بر اساس آن‌چه این‌جا توضیح داده شد انعکاس یافت.

من به‌طور کلی لازم می‌دانم که بر این واقعیت تأکید کنم که از آن‌جایی که من به مکتب روان‌شناسی محض تعلق ندارم، و از آن‌جایی که عادت دارم قاطعانه به واقعیات پایدار بیش از انعکاس احساسی آن‌ها در حافظه اعتماد کنم، تمام تقریر حاضر را به استثناء بخش‌های خاصی که ذکر شده، بر اساس اسناد موجود در آرشیوم و با تأیید دقیق تاریخ‌ها، شواهد و شرایط واقعی به‌طور کل تنظیم کرده‌ام.

اختلافات بین لنین و استالین

سیاست سازمانی تنها عرصه مبارزه‌ی لنین علیه استالین نبود. پلنوم کمیته‌ی مرکزی ماه نوامبر (۱۹۲۲) که بدون حضور لنین و من برگزار شد، تغییری رادیکال در سیستم تجارت خارجی را که تضعیف‌کننده اصول انحصار دولت بود به طرز غیر منتظره معرفی کرد. در گفت‌وگویی با کراسین که آن زمان کمیسار خلق تجارت خارجی بود در مورد این تحلیل کمیته‌ی مرکزی تقریباً این‌گونه گفتم که: «آن‌ها هنوز چاه را

نکنده منار را دزدیده‌اند» [۱۰]. لنین از این موضوع باخبر شد. در ۱۳ دسامبر به من نوشت:

« من صادقانه از شما می‌خواهم که در پلنوم بعدی این مسؤولیت را بپذیرید که از دیدگاه مشترک‌مان مبنی بر ضرورت بی‌قید و شرط حفظ و اعمال انحصار دفاع کنید... پلنوم قبلی در این باره تصمیمی تماماً در تضاد با انحصار تجارت خارجی اتخاذ کرده است.»

لنین با امتناع از هر ارفاقی نسبت به این مساله اصرار داشت که من به کمیته‌ی مرکزی و کنگره‌ی تقاضای تجدیدنظر بدهم. باد در درجه اول مخالف استالین که مسؤولیت دبیر کلی ارائه مسائل را در پلنوم‌های کمیته‌ی مرکزی بر عهده داشت می‌وزید. گرچه در آن زمان موضوع به آن نقطه نرسید که نزاعی بی‌پرده درگیرد. استالین که خطر را حس می‌کرد بی‌هیچ نزاعی سر خم کرد و دوستان‌اش نیز به او پیوستند. در پلنوم ماه دسامبر، تصمیم ماه نوامبر لغو شد. لنین به شوخی در ۲۱ دسامبر به من نوشت: « به نظر می‌رسد ما بدون هیچ شلیکی و صرفاً با حرکت‌هایی مانوری جای‌گاه را تصرف کردیم.»

اختلاف‌نظر در حوزه‌ی سیاست ملی هنوز حاد بود. در پاییز ۱۹۲۲ ما در حال آمادگی برای تحول دولت شوروی به اتحاد فدرالی جماهیر ملی بودیم. لنین لازم می‌دانست که تا حد ممکن برای برآوردن خواست‌ها و ادعاهای آن دسته از ناسیونالیست‌ها که مدت‌های مدیدی تحت ظلم و ستم زندگی کرده بودند و هنوز هم تا سپری کردن دوره نقاهتِ عواقب آن فاصله زیادی داشتند پیش برود [۱۱]. از طرفی استالین که در مقام کمیسر خلق ملل کارهای مقدماتی را راهبری می‌کرد، در این حوزه سیاست سانترالیسم بوروکراتیک به کار بسته بود. لنین، که در روستایی نزدیک مسکو بستری بود، در نامه‌هایی خطاب به دفتر سیاسی به جدل خود با استالین ادامه داد. لنین اولین اظهارات‌اش را بر پروژه‌ی استالین برای اتحادیه‌ی فدرالی به شدت ملایم و محدود بیان داشت. او هنوز آن روزها در اواخر سپتامبر ۱۹۲۲ امیدوار بود که مساله را از مجرای دفتر سیاسی و بدون درگیری بی‌پرده‌ای تعدیل کند. از طرف دیگر، پاسخ‌های استالین در حد قابل توجهی تحریک‌آمیز بود. او متعاقباً سرزنش به «دستپاچگی» و اتهام «ناسیونال لیبرالیسم» را - به معنای افراط

در برابر ناسیونالیسم خارجی‌ها. را بر گردن لنین می‌انداخت. این مکاتبات، هرچند به لحاظ سیاسی بسیار جالب، هنوز از دست‌رسی حزب پنهان مانده‌اند.

در آن زمان سیاست بوروکراتیک ملی از نورخان‌تر تمایلات مخالفی را در گرجستان برانگیخته بود که موجب اتحاد علیه استالین و مرد دست راست او یعنی اوردژونیکیدزا، گل سرسبد بلشویسم گرجستانی، شده بود. لنین از طریق کروپسکایا [نادیا کروپسکایا] توانست به‌طور خصوصی با رهبران اپوزسیون گرجی (مدیوانی، ماخارادزا و غیره) علیه فاکسیون استالین، اوردژونیکیدزا و دزرژینسکی، ارتباط بگیرد. نبرد در مرزها بسیار شدید بود و استالین خود را بیش‌ازحد به دسته‌بندی‌های مشخص نزدیک کرده بود تا بی‌سروصدا درست مثل مساله‌ی انحصار تجارت خارجی تن دردهد. چند هفته بعد لنین متقاعد شد که لازم است از حزب تقاضای تجدیدنظر کند. آخر دسامبر وی نامه‌ای طویل در مورد مساله‌ی ملی دیکته کرد که قرار بود جای سخن‌رانی‌اش را در کنگره حزب اگر بیماری‌اش به او اجازه حضور ندهد بگیرد.

لنین، استالین را به عجز بودن و معاندت با به‌قول معروف ناسیونالیسم متهم کرد [۱۲]. او قویاً نوشت: «معاندت به‌طور کلی بدترین نقش ممکن را در سیاست‌بازی می‌کند» [۱۳]. لنین مبارزه با خواست‌های گرچه در ابتدا مبالغه‌آمیز اما به‌حق ملت‌هایی که پیش‌تر تحت ستم بودند، را مظهر بوروکراتیسم روسیه کبیر تبحر دانست. او برای نخستین بار مخالفان خود را به نام خواند: «. البته لازم است که استالین و دزرژینسکی را مسئول سیاسی همه‌ی این کمپین ناسیونالیست روس‌های کبیر حقیقی دانست. [۱۴]»
درباره‌ی روسیه‌ی کبیر، لنین، جوگاشویلی گرجی [۱۵] و دزرژینسکی لهستانی را به ناسیونالیسم روسی کبیر متهم می‌کند، ممکن است متناقض به نظر بیاید اما پرسشی که این‌جا مطرح است از احساسات و جهت‌گیری‌های ناسیونال نیست بلکه دو نظام سیاسی است که تفاوت‌های‌شان آن‌ها را در تمام حوزه‌ها فاش می‌کند: مساله‌ی ناسیونال در بین آن‌ها. راکوفسکی چند سال بعد با بی‌رحمانه محکوم کردن روش‌های فاکسیون استالین نوشت:

«در مورد مساله‌ی ملی، مانند تمام مسائل دیگر، بوروکراسی موجب این روی کرد از نقطه نظر سهولت اداره و [وضع] مقررات می‌شود.» [۱۶]

بهتر از این نمی‌توان گفت.

لنین، با وجود آن که استالین در حرف از موضع خود عقب‌نشینی کرده بود، ذره‌ای سکوت نکرد، بلکه برعکس سوءظن‌اش بیش‌تر هم شد. لنین از طریق منشی‌اش به من هشدار داد: «استالین دست به مصالحه‌ای فاسد خواهد زد تا سپس بفریبد.» و روش استالین دقیقاً همین بود. او آماده بود که در کنگره‌ی بعدی هر فرمول تئوریک سیاست ملی را تا آن جایی که حمایت فاکسیون‌ی او را در مرکز و مرزها تضعیف نکند بپذیرد. مطمئناً استالین دلایل متعددی داشت که از این که لنین دست او را کاملاً خوانده بود بترسد. اما از سوی دیگر، وضعیت این مرد بیمار [لنین] کماکان بدتر و بدتر می‌شد. استالین با خون‌سردی این فاکتور که بی‌اهمیت نبود را در حساب‌های خود لحاظ کرده بود. هرچقدر وضعیت سلامتی لنین بیش‌تر رو به وخامت می‌گذاشت، سیاست عملی دبیری کل قاطع‌تر می‌شد. استالین سعی کرد که این سرپرست خطرناک [لنین] را از تمام اطلاعاتی که ممکن بود سلاحی به دست او علیه دبیرخانه و متحدان‌اش بدهد دور نگه دارد. این سیاست محاصره طبیعتاً به سمت نزدیکان لنین هم هدایت شد. کروپسکایا [نادیا کروپسکایا] هر کاری که می‌توانست کرد تا این مرد بیمار [لنین] را از مواجهه با دسیسه‌ی خصمانه‌ی دبیرخانه مصون بدارد. اما لنین می‌دانست چگونه کل موقعیت را از علائم تصادفی حدس بزند. او به روشنی از فعالیت‌های استالین، انگیزه‌ها و حساب‌گری‌های‌اش آگاه بود. تصور آن سخت نیست که این موارد چه واکنشی در ذهن او [لنین] برانگیخت. باید به خاطر بسپاریم که در آن زمان، روی میز تحریر لنین، کنار وصیت‌نامه‌اش که بر برکناری استالین تأکید داشت، از پیش‌تر اسنادی درباره مساله‌ی ملی قرار داشت که منشیان لنین، فوتیوا و گلیاسر، که با باریک‌بینی انعکاس‌دهنده خوی رئیس خود بودند، آن را «یک بمب

علیه استالین» تعریف می‌کردند.

نیم سال نبرد اوج‌گیرنده

لنین ایده‌ی نقش کمیسیون نظارت مرکزی را به‌عنوان محافظ قوانین و اتحاد حزب در ارتباط با مساله‌ی سازمان‌دهی مجدد «بازرسی کارگران و دهاقین» (ربکرین) که ریاست آن را استالین از چندین سال قبل بر عهده داشت شکل داد. در چهارم مارس ۱۹۲۳، روزنامه پراودا مقاله‌ای معروف در تاریخ حزب را منتشر کرد: «کم‌تر باشیم بهتر است، اما بهتر باشیم [۱۷]». این اثر در مقاطع مختلف زمانی متعددی نوشته شده بود. لنین دوست نداشت و نمی‌توانست دیکته کند. برای او نوشتن مقاله مشکل بود. وی نهایتاً در دوم مارس با رضایت به آن [پیشنهاد دیکته کردن] گوش داد: «بالاخره به نظر خوب می‌آید». این مقاله شامل اصلاح نهادهای راهنمای حزب از چشم‌انداز وسیع سیاسی هم ملی و هم جهانی بود. باین حال از این سوی مساله نمی‌توانیم در این جا مکث کنیم. گرچه تخمینی که لنین برای بازرسی کارگران و دهاقین داده بود برای موضوع ما بسیار حائز اهمیت است. این سخنان لنین است:

«بگذارید بی‌پرده سخن بگوییم. کمیساریای خلق ربکرین [۱۸] در حال حاضر سایه‌ای از قدرت بر سر ندارد. هرکسی می‌داند که هیچ نهادی بدتر از کمیساریای ربکرین ما از لحاظ سازمان‌دهی وجود ندارد، و در شرایط کنونی نمی‌توان چیزی از آن کمیساریا انتظار داشت. [۱۷]»

این تلمیح گزنده چاپ‌شده توسط رئیس دولت خطاب به یکی از مهم‌ترین نهادهای دولتی، ضربه مستقیم و تمام‌عیاری به استالین به‌عنوان سازمان‌دهنده و رئیس این بازرسی بود. دلیل این باید حالا روشن باشد. نهاد بازرسی وظیفه داشت که عمدتاً به‌عنوان پادزهری بر تحریفات بوروکراتیک دیکتاتوری انقلابی خدمت کند. این عمل‌کرد مسئولانه در صورت وفاداری کامل در رهبری آن می‌توانست به موفقیت دست یابد، اما این دقیقاً همین وفاداری بود که استالین فاقد آن بود. او نهاد بازرسی را مانند دبیرخانه‌ی حزب به

ابزار توطئه‌ی دستگاه، حمایت از «مردانش» و شکنجه مخالفان‌اش بدل کرده بود. در مقاله «کم‌تر باشیم بهتر است اما بهتر باشیم» لنین بی‌پرده خاطر نشان کرده بود که طرح پیشنهادی اصلاح او برای نهاد بازرسی که ریاست آن را نه خیلی پیش از آن تسوروپا بر عهده داشت [۱۹]، باید لاجرم با مقاومتِ «تمام بوروکراسی ما، هم در شوروی و هم در بوروکراسی حزب» برخورد کند. در پرانتز لنین مطلب مهمی را اضافه می‌کند: «ما نه تنها در نهادهای شوروی بلکه در حزب هم بوروکراتیسم داریم [۱۷].» این ضربه‌ای کاملاً عمدی بر استالین به‌عنوان دبیر کل بود.

ینابراین این به‌هیچ‌وجه مبالغه‌آمیز نخواهد بود که بگوییم نیمه آخر سال [پایان] عمر سیاسی لنین، مابین دوره‌ی نقاهت و دومین بیماری‌اش، سرشار بود از نبردی اوج‌گیرنده علیه استالین. یک‌بار هم تاریخ‌های اساسی‌تر را به یاد بیاوریم. در سپتامبر ۱۹۲۲ لنین بر سیاست ملی استالین آتش گشود. در اوایل دسامبر استالین را بر سر مساله‌ی انحصار تجارت خارجی به باد انتقاد گرفت. در ۳۰ دسامبر نامه‌اش درباره‌ی مساله‌ی ملی (همان «بمب») را نوشت. در چهارم ژانویه ۱۹۲۳ پاورقی‌ای به وصیت‌نامه‌اش در باب لزوم حذف استالین از سمت دبیری کل اضافه کرد. در ۲۳ ژانویه استالین را منفجر کرد: پروژه‌ی کمیسیون نظارت. در مقاله‌ی دوم مارس استالین را با دو ضرب به عقب راند، هم به‌عنوان سازمان‌دهنده‌ی نهاد بازرسی و هم به‌عنوان دبیر کل. در پنجم مارس به من درباره موضوع یادداشت خود بر مساله‌ی ملی نوشت: «اگر شما موافقت کنید که دفاعیه‌ی آن را بر عهده بگیرید، الباقی با من.» در همان روز او برای اولین بار آشکارا به نیروهای آشتی‌ناپذیر گرجی معاند استالین پیوست و به آن‌ها طی یادداشتی اعلان کرد آرمان آن‌ها را «از صمیم قلب» حمایت می‌کند و اسنادی را برای آن‌ها علیه استالین، اوردژونیکیدزا و دزرژینسکی آماده می‌کرد. «از صمیم قلب» _ این اصطلاحی نبود که لنین به کرات از آن استفاده کند. [۲۰]

فوتیوا [۲۱]، منشی او [لنین] شهادت می‌دهد که: «این مساله (مساله‌ی ملی) او را به شدت نگران کرده است و او دارد خود را آماده می‌کند که در این باره در کنگره‌ی حزب سخن رانی کند». اما یک ماه پیش از

کنگره لنین بالاخره تاب نیاورد، بدون آن که حتا دستورالعملی در رابطه با مقاله داده باشد. باری از دوش استالین برداشته شد. در کمیته‌ی حزبی شورای بزرگان در کنگره‌ی دوازده‌ام او به خود جسارت داد که به سبک و سیاق خصوصیات خود از نامه‌ی لنین به‌عنوان سند مرد بیمار تحت تأثیر «خاله‌زنک‌ها» سخن براند. (منظور کروپرسکایا [همسر لنین] و دو منشی او [فوتیوا و وولودیچوا]) به بهانه‌ی لزوم یافتن وصیت‌نامه واقعی لنین، تصمیم بر آن شد نامه را لاک و مهر کنند. که تا به امروز هم‌چنین است.

وقایع دراماتیکی که در بالا برشمرده شدند، گرچه خود گویا هستند، ذره‌ای از حرارتی که لنین طی ماه‌های آخر عمرِ فعال خود در حوادث حزب از سر گذرانده بود را بیان نمی‌کنند. در نامه‌ها و مقالات، او خود را معمولاً به‌شدت سانسور می‌کرد. لنین به‌خوبی از اولین سکنه‌ی مغزی خود ماهیت بیماری‌اش را درک کرده بود. پس از آن که در ۲۲ اکتبر سرکار برگشت، عروق مویرگی مغز او، که چندان مشهود نبود اما به طرز شوم و مکرر به او یادآور می‌شدند که عودت بیماری‌اش او را تهدید می‌کند. لنین هوش‌یارانه وضعیت خود را باوجود آن که پزشکان‌اش او را دل‌خوش می‌کردند تخمین زده بود. اوایل مارس، هنگامی که دوباره مجبور شد از کار کناره گیرد، دست‌کم در جلسات، مصاحبه‌ها و مکالمات تلفنی شرکت نکند، او با خود تعدادی از مشاهدات و بیم‌های مشکل‌زا را به بستر بیماری خویش برد. دست‌گاه بوروکراتیک فاکتوری مستقل در سیاست‌های کلان کارمندان فاکسیون سِری استالین در دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی شده بود. در حوزه‌ی ملی، که لنین خواستار توجه و حساسیت خاصی نسبت به آن شده بود، دندان‌های نیش سانترالیسم امپریالیستی خود را بیش‌تر و بیش‌تر آشکارا نمایان می‌کرد. ایده‌ها و پریسنسیپل‌های انقلاب به نفع ائتلاف پشت پرده دور زده می‌شدند. قدرت دیکتاتوری بیش‌تر و بیش‌تر به‌عنوان سرپوشی برای دستورات کارگزاران عمل می‌کرد.

لنین کاملاً روی کرد بحران سیاسی را حس کرده بود و می‌ترسید مبادا دست‌گاه حزب را خفه کند. برای لنین در آخرین دوران زندگی‌اش، سیاست‌های استالین به تجسمی از هیولای خیز برداشته بوروکراتیسم

بدل شده بود. مرد بیمار [لنین] قاعد تا باید بیش از یکبار با این فکر به خود لرزیده باشد که در به انجام رساندن اصلاح دست‌گاه که درباره‌اش پیش از سکتہ دوم‌اش با من صحبت کرده بود موفق نبوده است. به نظر او خطری وحشت‌ناک عمل کرد تمام عمرش را تهدید می‌کرد.

و استالین؟ استالین که آن قدر پیش رفته بود که نتواند عقب‌نشینی کند، و توسط فاکسیون خود برانگیخته شده بود، از ترس آن که مورد حمله متمرکزی قرار گیرد که تمام رشته‌های آن از بستر بیماری دشمن خوف‌ناک او صادر می‌شد، بی‌پروا به پیش می‌رفت، آشکارا پارتیزان‌هایی را با توزیع منصب‌های حزب و شوروی تربیت می‌کرد، دست به ارباب آن‌هایی که از طریق کروپسکایا به لنین شکایت می‌بردند می‌زد، و مصرانه شایعه‌پراکنی می‌کرد که لنین دیگر مسئول اعمال خود نیست. جوی که در آن نامه‌ی لنین مبنی بر اکیداً برهم زدن رابطه با استالین مطرح شد چنین بود. نه، یک‌بارہ از آسمان بر زمین نیفتاد. این صرفاً بدین معنا بود که کاسه تحمل لبریز شده بود. نه تنها طی مرور زمان بلکه از لحاظ سیاسی و اخلاقی نگرش لنین نسبت به استالین را به نقطه‌ی انفصال کشاند.

آیا این شگفت‌انگیز نیست که لودویگ در حالی که رضایت‌مندانه رسماً داستان وفاداری دانش‌آموز به معلم‌اش [وفاداری استالین به لنین] «تا لحظه مرگ‌اش» را تکرار می‌کند، حتا یک کلمه از نامه‌ی آخر و یا در واقع تمام شرایط دیگری که بر سر آن با قهرمانان افسانه‌ای امروز کرملین [استالین] توافق نکرده است نمی‌گوید؟ لودویگ باید دست‌کم از حقیقت [وجود] نامه بداند، حتا اگر او تو بیوگرافی مرا که زمانی با آن آشنا بود [خوانده باشد] چون نقدی مطلوب بر آن نوشته بود. شاید لودویگ به صحت وصیت‌نامه شک داشت. اما نه وجود نامه و نه محتویات آن هرگز توسط کسی زیر سؤال نرفته است. از آن گذشته در صورت جلسه تندنویسی شده کمیته‌ی مرکزی هم تأیید شده است. در پلنوم جولای ۱۹۲۶ زینوویف گفت: «در ابتدای سال ۱۹۲۳، ولادیمیر ایلیچ، در نامه‌ی شخصی خود به رفیق استالین تمام روابط رفاقت خود را با او به هم زد.» (صورت جلسه تندنویسی شده پلنوم شماره ۴، صفحه ۳۲)

و دیگر سخن‌رانان، در بین آن‌ها ماریا ایلینینچا اولیانووا [۲۲]، خواهر لنین، از نامه به‌عنوان واقعیتی که در جمع کمیته‌ی مرکزی به‌طور کلی شناخته شده است سخن گفتند. آن روزها فکر مخالفت با این وصیت‌نامه حتا به ذهن استالین خطور نکرده بود. درواقع، تا جایی که من مستقیماً می‌دانم، به خودش حتا تا مدت‌ها بعد جرأت چنین کاری را نداده بود.

درست است که مورخان رسمی در سال‌های اخیر به معنی واقعی کلمه تلاش‌های عظیمی در پاک کردن این فصل از تاریخ از حافظه بشر کرده‌اند. و تا کنون تا جایی که به کمونیست‌های جوان مربوط می‌شود، این تلاش‌ها به نتایج چندی رسیده‌اند. اما به نظر می‌رسد محققانی وجود دارند که دقیقاً هدفشان تخریب قهرمانان افسانه‌ای و تأیید حقایق واقعی در حقوق این افراد است. یا آیا این در مورد روان‌شناسان صدق نمی‌کند؟

فرضیه‌ی دوام‌ویرات [۲۳]

در بالا نشانه‌هایی را از نزاع بین لنین و استالین آوردیم. در تمام این مراحل لنین از من طلب حمایت کرد و البته این حمایت را دریافت داشت. از سخن‌رانی‌ها، مقالات و نامه‌های لنین به‌آسانی می‌توان ده‌ها شاهد و ادله برای این واقعیت آورد که، پس از اختلافات موقتی ما بر سر مساله‌ی اتحادیه‌های تجاری طی سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ تا اوایل ۱۹۲۳، لنین از هیچ فرصتی برای تأکید آشکار بر همبسته‌گی خود با من، نقل قول از من و حمایت از فلان و بهمان اقدام من، فروگذار نکرد. ما باید درک کنیم که انگیزه‌های او نه شخصی بلکه سیاسی بود. آن‌چه به قاعده برای او زنگ خطر بود و طی ماه‌های آخر او را محزون کرده بود درواقع عدم حمایت فعال من به‌اندازه کافی از نزاع او با استالین بود. بله، پارادوکس وضعیت این چنین بود! لنین که از شکاف بین استالین و تروتسکی در آینده هراس داشت از من توقع داشت که انرژی بیشتری

در مبارزه علیه استالین صرف کنم. باین حال، تناقض در این جا تنها سطحی است. این به نفع ثبات رهبری حزب در آینده بود که لنین حالا می خواست که استالین به شدت محکوم و خلع سلاح شود. آنچه مانع من شد ترس از آن بود که هرگونه درگیری شدیدی در جمع حاکم در آن زمان، وقتی لنین با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، از سوی حزب به مثابه ی شیر یا خط انداختن برای مقام لنین محسوب گردد. من این پرسش را این جا مطرح نمی کنم که آیا محدودیت من در این قضیه درست بود یا نه، و به دنبال طرح این مسأله ی حاشیه ای هم نیستم که آیا در آن زمان دفع خطر روزافزون با اصلاحات سازمانی و جایگزینی های اشخاص ممکن بود یا نه. اما تا چه حد تمام موقعیت های واقعی بازیگران از تصویری که نویسنده ی محبوب آلمانی که به آرامی کلیدهای حل معماها را برمی دارد برای ما ترسیم می کرد فاصله داشتند؟!

ما از او شنیده بودیم که وصیت نامه «سرنوشت تروتسکی را رقم زد» - بدین معنی که بر اساس قرائن و شواهد در جهت از دست رفتن قدرت تروتسکی بود. بر اساس نسخه ای دیگر از لودویگ در کنار این نسخه بدون حتما تلاشی برای مطابقت با آن، به تفصیل شرح داده بود که لنین خواستار «دوامویرات تروتسکی و استالین» بود. این تفکر دوم نیز که بی شک رادک آن را پیشنهاد کرده بود، اثباتی عالی است بر این مدعا [که حتما اکنون، حتما در میان نزدیکانی که گرد استالین جمع اند، حتما با تحت نفوذ درآوردن عمدی یک نویسنده ی خارجی که به بهانه گفت و گویی دعوت شده است، هیچ کس جرأت نکرد که ادعا کند لنین، استالین را جانشین خود دیده بود. برای آن که وارد مناقشه ای خام با این متن از وصیت نامه و تمام دیگر اسناد نشویم لازم است این ایده دوامویرات عطف بماسبق شود.

اما چگونه این داستان را با توصیه ی لنین: حذف دبیر کل، مطابقت دهیم؟ این بدان معنا بود که استالین از تمام سلاح های نفوذش محروم شود. به این روش کسی را نامزد دوامویر نمی کنند. نه، و از آن گذشته این نظریه ی دوم رادک-لودویگ، گرچه محتاط تر، به هیچ وجه از پشتوانه ی متن وصیت نامه برخوردار نیست. خود نویسنده هدف این سند را تعریف کرد: تضمین ثبات کمیته ی مرکزی. لنین در پی راهی برای نیل به

این هدف نه با ادغام تصنعی دوامویرات بلکه با تقویت نظارت جمعی بر فعالیت رهبران بود. آن‌گونه که در انجام این امر او نفوذ نسبی تک‌تک اعضای رهبری جمعی را تصور کرد. در این مورد خواننده آزاد است که بر اساس نقل قول‌هایی که در بالا از وصیت‌نامه آورده شد خود نتیجه‌گیری کند. اما نباید این واقعیت از نظر دور بماند که وصیت‌نامه آخرین سخن لنین نبود و هرچقدر که او پایان را نزدیک‌تر احساس می‌کرد این نگرش او نسبت به استالین شدت بیش‌تری می‌گرفت.

لودویگ اگر کمی به عاقبت ارزیابی خود علاقه‌مندی نشان داده بود مرتکب چنین اشتباه بزرگی در معنا و روح وصیت‌نامه نمی‌شد. وصیت‌نامه که توسط استالین و گروه‌اش در حزب پنهان شده بود، توسط اپوزسیون البته مخفیانه چاپ و انتشار مجدد یافت. صدها تن از دوستان‌ام و پارتیزان‌ها به جرم انتشار و توزیع آن دو تا صفحه دست‌گیر و تبعید شدند. در هفتم نوامبر ۱۹۲۷ - ده‌امین سال‌گرد انقلاب اکتبر - اپوزسیون موسکو در تظاهرات سال‌گرد [انقلاب] با پلاکاردی شرکت کردند: «به وصیت‌نامه‌ی لنین عمل کنید» [۲۴]. [عکس ۲،۱ و ۲،۲] سربازان استالینیستی که دست‌چین شده بودند به صف تظاهرکنندگان یورش بردند و پلاکارد خاطی را قاپیدند. دو سال بعد، در زمان تبعید من به خارج از کشور، داستانی درباره شورش در حال شکل‌گیری توسط «تروتسکیست‌ها» در تاریخ هفتم نوامبر ۱۹۲۷ ساخته و پرداخته شد. فراخوان «به وصیت‌نامه‌ی لنین عمل کنید» توسط فاکسیون استالینیست به فراخوان شورش تأویل شد! و حتا حالا نیز انتشار وصیت‌نامه توسط هر بخشی از کمونیست انترناسیونال ممنوع است. اپوزسیون چپ، برعکس، در هر موقعیت مناسبی اقدام به تجدید انتشار وصیت‌نامه در تمام کشورها می‌کند. از لحاظ سیاسی این واقعیات مساله را فرسایشی می‌کند.

رادک به‌عنوان منبع اطلاعات

بالین‌حال، این قصه‌ی تخیلی از کجا می‌آید که من در هنگامی که وصیت‌نامه خوانده می‌شد از جای‌ام

جهیده بودم و یا همان «شش کلمه» که در وصیت‌نامه نیست، و پرسیده بودم که «آن‌جا چه نوشته؟»؟ در این مورد من تنها می‌توانم یک توضیح فرضی بیاورم. درستی آن بر عهده خواننده باشد که خود قضاوت کند.

رادک به قبیله‌ی بذله‌گویان و داستان‌سرایان حرفه‌ای تعلق دارد [۲۵]. منظور من این نیست که او مهارت‌های دیگری ندارد. به همین بسنده کنم که در کنگره‌ی هفتم حزب در هشتم مارس ۱۹۱۸، لنین که کلاً در اعلان نظر شخصی بسیار خود را محدود می‌کرد، گفتن این مطلب را ممکن دید که: «به رفیق رادک برمی‌گردم و این‌جا می‌خواهم که اظهار کنم که وی تصادفاً موفق شد که نظری جدی بدهد...»

و بعدها دوباره می‌گوید:

«این بار واقعا اتفاقی ما اظهارنظری جدی از رادک گرفتیم...»

کسانی که جدی صحبت می‌کنند ممکن است استثنائاً پیش بیاید که تمایلی اساسی به بهبود بخشی واقعیات داشته باشند، زیرا که شکل خام واقعیت همیشه در داستان‌ها مناسب نیست. تجربه شخصی‌ام به من آموخته است که نگرشی بسیار محتاطانه به شهادت‌های رادک اتخاذ کنم. او عادت ندارد که وقایع را بازگو کند بلکه از آن‌ها به‌عنوان موقعیتی برای گفتمانی شوخ بهره می‌برد. از آن‌جایی که هر هنری، من جمله هنر روایی، به سمت سنتزی میل می‌کند، رادک واقعیات مختلف یا ویژگی‌های روشن‌تر داستان‌های مختلف را حتا اگر آن وقایع در دوره‌های زمانی متفاوت رخ داده باشند گرد هم می‌آورد. در این به‌هیچ‌وجه کینه‌توزی نیست. این منش گفتار اوست.

و ظاهراً این بار نیز همین‌گونه اتفاق افتاد. رادک، بر اساس شواهد و قرائن، جلسه‌ای از شورای بزرگان در کنگره‌ی سیزده‌م را با جلسه‌ای از پلنوم کمیته‌ی مرکزی ۱۹۲۶ درهم‌آمیخته، باوجود این واقعیت که بین این دو جلسه وقفه‌ای دوساله بود. در پلنوم نیز نسخه‌های خطی سِری و در بین آن‌ها وصیت‌نامه خوانده

شد. این بار واقعاً استالین آن‌ها را خواند، نه کامنف که آن زمان در جای‌گاه اپوزسیون کنار من نشسته بود. وصیت‌نامه از این جهت خوانده شد که اعتقاد بر این واقعیت بود که آن روزها رونوشت‌های وصیت‌نامه، نامه‌ی لنین در باب مساله‌ی ملی، و دیگر اسناد که مهر و موم شده بودند در سطح گسترده‌ای در حزب دست‌به‌دست می‌شد. دست‌گاه حزب عصبی شده بود و می‌خواست دریابد که واقعاً لنین چه گفته بود. آن‌ها می‌گفتند: «اپوزسیون می‌داند ولی ما نمی‌دانیم.» پس از مقاومتی طولانی، استالین راهی نیافت جز این که اسناد ممنوعه را در جلسه‌ای در کمیته‌ی مرکزی بخواند - در نتیجه آن اسناد را تندنویسی شده در دفاتر سرّی رهبران دست‌گاه حزب منتشر کند.

این بار نیز کسی در هنگام خوانش وصیت‌نامه تعجب نکرد زیرا که اعضای کمیته‌ی مرکزی بسی پیش‌تر، از این سند به‌خوبی آگاه بودند. اما در حقیقت من وقتی استالین داشت مکاتبات درباره مساله‌ی ملی را می‌خواند حرف او را قطع کردم. قضیه به‌خودی‌خود چندان اهمیت ندارد اما ممکن است به درد روان‌شناسان جهت استنتاج خاصی بخورد.

لنین به‌شدت در راه و روش ادبی خود مقتصد بود [موجز و مختصر می‌نوشت]. او مکاتبات خود را با هم‌کاران نزدیک‌اش با زبان تلگرافی می‌نوشت. همیشه تنها نام خانوادگی مخاطب را در کنار حرف «ط» می‌آورد (طاواریش: رفیق [۲۶]) و تنها امضا می‌کرد «لنین». به‌جای اصطلاحات پیچیده از کلمه‌های مستقل با دو تا سه خط فاصله یک عبارت مرکب می‌ساخت و بیش از نیاز از علامت تعجب و علامت‌گذاری‌های دیگر استفاده می‌کرد [۲۷]. ما همه خصوصیات منش لنین را به‌خوبی می‌دانستیم و نتیجتاً حتا جزئی‌ترین انحراف از روش موجزنویسی او نظرمان را جلب می‌کرد.

لنین در پنجم مارس درباره ارسال نامه‌اش در باب مساله‌ی ملی خطاب به من نوشت:

رفیق تروتسکی محترم:

من صادقانه از شما می‌خواهم که دفاع از امور گرجستان را در کمیته‌ی مرکزی حزب بر عهده بگیرید.

آن مساله در حال حاضر در دستان استالین و دزرژینسکی تحت «پی‌گرد قانونی» است و من نمی‌توانم روی بی‌طرفی آن‌ها حساب کنم. درواقع، خلاف این است! اگر موافقت کنید که دفاع از آن را بر عهده بگیرید، الباقی با من. اگر به دلیلی موافق نیستید، تمام اوراق را به من برگردانید. من آن را به منزله‌ی عدم موافقت شما قلمداد خواهم کرد.

با تقدیم بهترین دروذهای رفیقانه

لنین

۵ مارس ۱۹۲۳

هم محتوا و هم لحن این یادداشت که توسط لینین در آخرین روزهای عمر سیاسی‌اش دیکته شده بود برای استالین کم‌تر از وصیت‌نامه دردناک نبودند. فقدان «بی‌طرفی» - آیا واقعاً این فقدان وفاداری را نمی‌رساند؟ آخرین چیزی که می‌شود از این یادداشت برداشت کرد هرگونه اعتمادی به استالین است - «درواقع، خلاف این است» - آن چه تأکید شده است اعتماد به من است. این تأییدی بود بر اتحاد ضمنی بین لینین و من علیه استالین، و فاکسیون او در میان بود. استالین بدجور خود را هنگام خواندن کنترل می‌کرد. وقتی به امضا رسید مکثی کرد: «با تقدیم بهترین دروذهای رفیقانه» - این بیش از آن چه از قلم لینین توقع می‌رفت نمایشی بود. استالین خواند: «با تقدیم دروذهای کمونیستی». این بیش‌تر خشک و رسمی به نظر می‌آمد. آن وقت بود که من از جای‌ام برخاستم و پرسیدم: «آن جا چه نوشته؟» استالین مجبور بود علی‌رغم شرمندگی متن اصلی لینین را بخواند. یکی از دوستان‌اش بر من فریاد کشید که سر جزئیات ایراد می‌گیرم، گرچه من به دنبال آن بودم که صحت متن تأیید شود. آن اتفاق کم‌اهمیت برداشتی در پی داشت. درباره آن بین سران حزب بحث درگرفت. رادک، که در آن زمان دیگر عضو کمیته‌ی مرکزی نبود، این موضوع را

در پلنوم از دیگران و شاید از خود من شنید. پنج سال بعد هنگامی که به استالین پیوسته بود و دیگر با من نبود [۲۵] حافظه‌ی منعطف‌اش آشکارا به او کمک کرد که چنین داستان تصنعی‌ای بسازد که لودویگ را تحریک کند که چنین استنباط مؤثر و اشتباهی داشته باشد.

اگرچه همان‌طور که دیده‌ایم لنین هیچ دلیلی نداشت که در وصیت‌نامه خود قید کند که گذشته‌ی غیر بلشویک من «اتفاقی نبوده است»، با این حال من حاضرم که با مسؤولیت خودم این فرمول را اتخاذ کنم. در جهان معنوی قانون علت و معلول همان‌قدر غیر منعطف است که در جهان ماده. از این لحاظ کلی مدار سیاسی من، البته، «اتفاقی نبود»، اما این واقعیت که من یک بلشویک شدم نیز اتفاقی نبود. مساله‌ی این که تا چه حد جدی و دائمی متحول شده‌ام؛ بلشویسم چیزی نیست که باسابقه زمانی محض یا گمانه‌زنی‌های روان‌شناسی ادبی تعیین شود. تحلیلی تئوریک و سیاسی نیاز دارد. این البته موضوع بسیار بزرگی است و تماماً خارج از بحث این مقاله است. در جهت هدف ما کفایت می‌کند که بگوییم لنین با توصیف رفتار زینویف و کامنف در ۱۹۱۷ که «اتفاقی نبود» ارجاعی فلسفی به قانون جبر نمی‌کرد بلکه این هشدار سیاسی برای آینده بود. دقیقاً به همین علت است که رادک لازم دانست که از طریق لودویگ این هشدار را از زینویف و کامنف به من منتقل کند.

افسانه‌ی «تروتسکیسم»

بیاید نشانه‌های اصلی این مساله را مرور کنیم. از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۴ حتا یک کلمه مبین ضدیت تروتسکیسم و لنینیسم گفته نشده بود. در این دوره، انقلاب اکتبر، جنگ داخلی، تشکیل دولت شوروی، ایجاد ارتش سرخ، آغاز کار برنامه‌های حزب، ایجاد کمونیست انترناسیونال، تشکیل کادر آن و تنظیم اسناد اصلی اتفاق افتاد. پس از کناره‌گیری لنین از کارش در هسته‌ی کمیته‌ی مرکزی، اختلافاتی جدی گسترش یافت. در سال ۱۹۲۴ شیخ «تروتسکیسم» - پس از آمادگی دقیق پشت پرده - به روی صحنه رفت. کل

مجادلات درونی حزب از آن پس در قالب تضاد بین تروتسکیسم و لنینیسم صورت گرفت. به بیان دیگر، مخالفت‌هایی که در اثر موقعیت‌های تازه و امور جدید بین من و مقلدان به وجود می‌آمد، دنباله‌ی اختلاف‌نظرهای قدیمی من با لنین تلقی می‌شد. ادبیات وسیعی بر این موضوع خلق شد. تک‌تیراندازان آن همواره زینویف و کامنف بودند. در خصوصیات‌شان به‌عنوان هم‌کاران قدیمی و بسیار نزدیک لنین آن‌ها سردمداران «گارد قدیمی بلشویک» علیه تروتسکیسم بودند. اما تحت فشار فرآیندهای اجتماعی عمیق این گروه خودبه‌خود از هم گسیخت. زینویف و کامنف لاجرم راهی نداشتند جز آن که بپذیرند که در مورد مسائل بنیادی حق با به‌اصطلاح «تروتسکیست‌ها» بود. هزاران بلشویست قدیمی به تروتسکیسم پیوستند. در پلنوم جولای ۱۹۲۶، زینویف اعلان کرد که نزاع او علیه من بزرگ‌ترین اشتباه او در زندگی‌اش بوده است. «خطرناک‌تر از اشتباه ۱۹۱۷». اوردژنیکیدزا کلاً اشتباه نکرد که از جای‌گاه خود او را خواند: «پس چرا کل حزب را گول زدی؟» (رجوع کنید به صورت‌جلسه تندنویسی شده‌ای که پیش‌ازین نقل‌قول شده است) زینویف به این جواب ثقیل پاسخی نداشت. اما توضیحی غیررسمی در کنفرانس اپوزسیون در اکتبر ۱۹۲۶ داد. او در حضور من به نزدیک‌ترین دوستان‌اش، برخی از کارگران لنین‌گرا که صادقانه به افسانه‌ی تروتسکیسم باور داشتند، گفت: «شما باید درک کنید، شما باید درک کنید که این نبردی برای کسب قدرت بود. این حقه برای الحاق اختلاف‌نظرهای قدیمی به مسائل جدید بود. با این هدف تروتسکیسم اختراع شد...».

زینویف و کامنف طی دو سال حضورشان در اپوزسیون توانستند نحوه‌ی عمل کرد پشت پرده‌ی دوره‌ی قبل را که با استالین به روش‌های توطئه‌گرایانه افسانه «تروتسکیسم» را خلق کرده بودند کاملاً افشا کنند. یک سال بعد، زمانی که بالاخره روشن شد که اپوزسیون مجبور خواهد شد که سرسختانه برخلاف جریان حرکت کند، زینویف و کامنف از فاتح میدان [استالین] طلب رحم و آمرزش کردند. از اولین شرط‌های بازسازی حزب این بود که افسانه‌ی تروتسکیسم را بازسازی کنند. آن‌ها موافقت کردند. در همان زمان من

تصمیم گرفتیم که اظهارات قبلی آن‌ها را در این مورد از طریق یک سری تصدیق‌نامه معتبر تقویت کنیم. این رادک بود، نه هیچ‌کس غیر از کارل رادک، که تصدیق‌نامه ذیل را نوشت:

من در گفت‌وگوی کامنف وقتی لیف باریسیویچ (کامینف) گفت به‌صراحت در پلنوم کمیته‌ی مرکزی اظهار خواهد داشت که چگونه آن‌ها، یعنی کامینف و زینویف، به همراه استالین، تصمیم گرفتند که از اختلافات قدیمی بین لئون داویدوویچ (تروتسکی) و لنین استفاده کنند تا رفیق تروتسکی را از رهبری حزب پس از مرگ لنین دور نگه‌دارند. از آن گذشته، من به‌کرات از زبان زینویف و کامنف این قصه را شنیده‌ام که چگونه تروتسکیسم را به‌آسانی شعار موضوعی «اختراع» کرده بودند.

کارل رادک

۲۵ دسامبر ۱۹۲۷

تصدیق‌نامه‌هایی متناظر توسط پریوبراژنسکی، پیاتوکوف، راکوفسکی و التسین نوشته شد. پیاتاکوف، مدیر حال حاضر بانک دولت، شهادت زینویف را در سخنان ذیل خلاصه کرد:

«تروتسکیسم اختراع‌شده بود تا اختلافات ساخته‌گی را جای‌گزین تفاوت‌های واقعی بین نظرات کند، بدان معنی که، از تفاوت‌هایی که در گذشته وجود داشتند و به حال تحمیل نمی‌شدند اما به‌طور تصنعی احیا شده‌بودند در جهت اهدافی که در بالا ذکر شد استفاده شود.»

این پرواضح است، نیست؟ و ولادیمیر التسین [۲۸]، نماینده نسل جوان‌تر نوشت:

«هیچ‌یک از حامیان گروه ۱۹۲۵ (زینویفیست‌ها) که حضور داشتند اعتراضی به آن نکردند. همه

اطلاعاتی را که زینویف داد به‌عنوان یک واقعیت کلی که همه از آن آگاه‌اند دریافت کردند.» [۲۹]

رادک شهادتی که بالا ذکر شد را در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۲۷ ارائه داد. چند هفته بعد او تبعید شد و

چند ماه بعد در نصف‌النهار تامسک [۳۰] متقاعد شد که موضع استالین صحیح است، آن چه زمانی که او در موسکو بود بر او آشکار نشده بود. اما قدرت‌ها از رادک نیز خواسته بودند، به‌عنوان شرطی لازم‌الاجرا، واقعیت همان افسانه «تروتسکیسم» را اذعان کند. پس‌از آن که رادک موافقت کرد چیزی نداشت جز تکرار همان فرموله‌ای قدیمی زینویف که خودش در سال ۱۹۲۶ افشا کرده بود، تنها برای این که دوباره در سال ۱۹۲۸ به آن‌ها بگردد. رادک پا فراتر گذاشته بود. در مکالمه‌ای با یک خارجی زودباور، وصیت‌نامه لنین را اصلاح کرده بود تا در آن پشتوانه‌ای برای این افسانه تقلیدگرای «تروتسکیسم» بیابد.

از این مرور کوتاه تاریخ که اختصاصاً بر مبنای داده‌های مستند است نتیجه‌گیری‌های متعددی ممکن است حاصل شود. یکی این که انقلاب فرآیندی تلخ است و از [شکاندن] مهره‌های انسان‌های اش دریغ نمی‌کند.

روند وقایع بعدی در کرملین و اتحاد شوروی با سندی واحد تعیین نمی‌شود، حتا اگر آن سند وصیت‌نامه لنین باشد، بلکه دلایل تاریخی با ترتیبی بس عمیق‌تر تعیین‌کننده‌اند. انفعال سیاسی در پی سال‌ها تلاش فراوان در گذار از شورش و جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود. مفهوم انفعال در این جا باید به جد از مفهوم ضدانقلاب بازشناخته شود. انفعال لزوماً به معنای واژگونی اجتماعی نیست. بدین معنی که، انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر باشد. حتا حکومت تزاری دورانی از اصلاحات مترقی و دورانی از انفعال داشت. حالات و گرایش‌های طبقه‌ی حاکم بسته به موقعیات تغییر می‌کند. این در مورد طبقه‌ی کارگر نیز صدق می‌کند. فشار خرده‌بورژوازی بر پرولتاریا، که از جنجال و هیاهو خسته شده بودند، متضمن احیای گرایش‌های خرده‌بورژوا در خود پرولتاریا شد و اولین انفعال عمیق در رأسی که دست‌گاه بوروکراتیک حال حاضر توسط استالین به آن سمت هدایت می‌شد به قدرت رسید.

آن ویژگی‌هایی که لنین در استالین ارزش‌گذاری کرده بود - خصلت سرسختی و حيله‌گری - البته که در آن زمان هم در وی وجود داشت. اما این خصوصیات عرصه جدیدی برای عمل و کاربردی تازه یافته بودند.

آن ویژگی‌ها که در گذشته شخصیت استالین را منفی جلوه داده بود _ کوتاه‌بینی در نگرش، فقدان تخیل خلاق، تجربه‌گرایی _ اکنون اهمیتی تأثیرگذار در بالاترین درجه کسب کرده بود. آن خصایص به استالین اجازه دادند که ابزاری نیمه آگاه شود در خدمت بوروکراسی شوروی، و بوروکراسی را وادار کردند که در استالین رهبری الهام گرفته ببیند. این نزاع ده‌ساله بین سران حزب بلشویک بی‌تردید ثابت کرده است که تحت شرایط این مرحله از انقلاب، استالین به سمتی پیش رفته است که آن صفات مشخص ویژگی‌های سیاسی خود را محدود کند به معاندت با جنگی آشتی‌ناپذیر که لنین در آخرین دوره عمر خود آغاز کرده بود. اما این مساله که حتی اکنون در مرکز توجه سیاست‌های شوروی قرار دارد، ما را به ورای محدودیت‌های موضوع تاریخی‌مان می‌کشاند.

سال‌های زیادی از وقایعی که از آن‌ها صحبت کردیم گذشته است. حتی اگر ده سال پیش فاکتورهای بسیار قدرت‌مندتر از اندرز لنین وجود داشت، اکنون کاملاً ساده‌لوحانه است که به وصیت‌نامه به‌عنوان یک سند سیاسی مؤثر رجوع کنیم. نزاع جهانی بین دو گروه که خیلی وقت است که از بلشویسم فراتر رفته مساله‌ی سرنوشت افراد را بزرگ‌تر کرده است. نامه‌ی لنین، که تحت عنوان وصیت‌نامه‌اش شناخته شده است، من بعد عمده‌تاً منافع تاریخی دارد. اما تاریخ نیز، که شایسته است جسارت فکر کردن به آن را به خود بدهیم، حقوق خود را داراست، [حقوقی که] همواره با منافع سیاسی در تضاد نیست. شایسته است که ابتدایی‌ترین خواسته‌های علمی _ ایجاد فاکت‌های صحیح و بررسی صحت شایعات با سند و مدرک _ دست‌کم هم به سیاست‌مدار و هم به مورخ پیشنهاد شود. و این خواست می‌تواند حتی به آن روان‌شناس هم ارائه شود.

پرینکیپو [۳۱] ، ۳۱ دسامبر، ۱۹۳۲

[عکس ۲،۳]

لئون تروتسکی

پی‌نوشت‌ها:

[۱] توضیح مترجم - ش.ر: رجوع شود به تئوری super personal forces، از والتر راشنبوش، و جنبش سوسیال گاسپیل در

پروتستانسیم آمریکا: <http://people.bu.edu/wwildman/bce/rauschenbusch.htm>

[۲] توضیح مترجم - ش.ر: این جمله‌ی معروف تروتسکی اشاره دارد به طبقاتی بودن هنر و علم در جامعه و دور بودن طبقه

«هنرمند و دانش‌مند» از توده مردمی که مخاطب خاص می‌خوانند، و مکتب سورئال آندره برتون، که از دوستان نزدیک و

زمانی همکار تروتسکی بود و برعکس «دالی» که راست‌گرایی مونارکیست بود، وی از پیش روان مکتب سورئال مارکسیستی

بود. در این مورد بخوانید:

<http://www.marxist.com/death-andre-breton-revolutionary290905.htm>

[۳] توضیح مترجم - ش.ر: نامه به کنگره که مهم‌ترین قسمت وصیت‌نامه تا به امروز به شمار می‌رود و بیش از الباقی

مورد رجوع است از تاریخ ۲۳ دسامبر ۱۹۲۲ تا ۲۹ دسامبر ۱۹۲۲ نوشته‌شده بود که دقیقاً آخرین روز پیش از پایان کل

وصیت‌نامه، لنین پانوشت بحث‌برانگیزی در ذم عمل کرد و ویژگی‌های استالین به بخش دوم همین قسمت به تاریخ ۴ ژانویه

۱۹۲۳ اضافه کرد. نامه به کمیته‌ی برنامه‌ریزی دولت را از ۲۷ دسامبر ۱۹۲۲ تا ۲۹ دسامبر ۱۹۲۲ نوشت و بعد پیوست در

مورد خودمختاری و مساله‌ی گرجستان را در ۳۰ و ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲ اضافه کرد.

[۴] تروتسکی در پاورقی اضافه می‌کند: نباید فراموش کنیم که وصیت‌نامه دیکته شده بود و تصحیح‌نشده بود؛ علی‌هذا

مشکلات اسلوبی در جاهایی وجود دارد؛ باین‌حال تفکر کاملاً مبرهن است. - لئون تروتسکی.

[۵] توضیح مترجم - ش.ر: مکتب ریگوریسم و یا توتیوریسم بالاخص از قرن هفدهم به‌صورت سیستماتیک توسط کاتولیک‌ها

دنبال شد، مبنی بر این اصل که چنان‌چه ناهمگونی و اصطکاکی بین دو عقیده وجود داشت که یکی در راستای قانون‌مندی

بود و دیگری در راستای آزادی‌طلبی و لیبرتی، اقدام قانون‌مندی است. برای مطالعه‌ی بیش‌تر رجوع کنید به: ریگوریسم

کانت در کتاب مابعدالطبیعه اخلاق (معروف به Grundlegung)؛ فلسفه‌ی احتمال‌گرایی یا Probabilism؛ فلسفه Jansenism؛

فلسفه Probabiliorism؛ فلسفه Laxism؛ و تاریخ فلسفه خدانشناسی کاتولیک.

[۶] توضیح مترجم - ش.ر: رجوع شود به ۱. نقد رزا لوکسمبورگ (لوکزامبورگ) از رساله «یک‌قدم به جلو دو قدم به عقب» نوشته لنین با عنوان «پرسش‌های سازمانی از سوسیال‌دموکراسی روسی». ۲. سخنرانی لنین در هفتم نوامبر ۱۹۱۸ با عنوان «برای تمام‌کارمندان فوق‌العاده کمیسیون روسیه». ۳. مجموعه آثار لنین جلد ۳۱. ۴. نقد مارکس و کمون پاریس، لنین، «دولت و انقلاب» ۵. نامه سرگشاده هرمان گورتر به لنین ۱۹۲۰ با عنوان «موضوعات دموکراسی بورژوازی» و دیگر آثار و سخنرانی‌های لنین ...

[۷] توضیح مترجم - ش.ر: ترجمه تحت‌اللفظی ضرب‌المثلی که لنین به‌کاربرده بود این است: این آشپز تنها خوراک‌های تند تهیه خواهد کرد - This cook will prepare only peppery dishes

[۸] توضیح مترجم - ش.ر: بلوک bloc کردن در اصطلاح سیاسی به اتحاد دو سیاست‌مرد یا کشور علیه یک سیاست‌مرد یا کشور باهدف خاص مشترک گفته می‌شود و با بلوکه کردن blockage و محاصره blockade متفاوت است.

[۹] توضیح مترجم - ش.ر: مقاله‌ای که تروتسکی بدون ذکر دقیق تیتراژ آن نقل می‌کند در آرشیو پراودا یافت نمی‌شود.

<http://gazeta-pravda.ru/content/section/74/11/>

در بین بیش از ۴۵۰۰ کلکسیون آثار لنین نیز <http://www.marxists.org/archive/lenin/by-title.htm> موجود نمی‌باشد. از طرفی در مقالاتی که در حدود زمانی ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ لینک آن‌ها می‌آید جبهه‌گیری لنین نسبت به تروتسکی و بوخارین در طرح‌های پیشنهادی آن‌ها برای اتحادیه‌های تجاری و جبهه متحد مشهود است:

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1921/jan/25.htm>

و

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1921/jan/19.htm>

از سوی دیگر لنین در نامه‌ای به مولوتوف به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۲۲ به‌طور ضمنی طرح توافقی برای گزارش سیاسی از کمیته‌ی مرکزی را متذکر می‌شود:

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1922/mar/23b.htm>

بحث بر سر این بلوک مقولات پیچیده‌ای را رقم‌زده است که نقدهای ضدونقیضی را در پی داشته است. برای دست‌یابی به لیست برخی از مقالاتی که در همان بازه‌ی زمانی حول همین مقوله به چاپ رسیده است می‌توانید به لینک زیر مراجعه کنید:

<http://books.google.com/books?id=BUg-IWpZcslC&pg=PA411&lpg=PA411&dq=pravda+january1921+25+&source=b&ots=bc17BR0iOr&sig=IAUbxnBt5mFf6mbDSyd4fLWv8gw&hl=en&sa=X&ei=6nGRULbMGlaliAKqrYDgCA&ved=0CwQ6AEwAw#v=onepage&q=pravda20%january201921%2025%&f=false>

[۱۰] توضیح مترجم- ش.ر: ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاح تروتسکی این می‌باشد: « آن‌ها هنوز به ته بشکه نرسیده چندین سوراخ در آن کنده‌اند» "They have not yet knocked the bottom out of the barrel, but they have bored several holes in it".
[۱۱] توضیح مترجم- ش.ر: برای تحلیل تناقضات و تشابهات این برداشت تروتسکی با نظر لنین می‌توانید به بخش « مساله ملیت‌ها یا «خودمختاری» ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲ از وصیت‌نامه‌ی لنین مراجعه کنید.

[۱۲] توضیح مترجم- ش.ر: رجوع شود به وصیت‌نامه‌ی لنین، مساله ملیت‌ها یا خودمختاری؛ « من فکر می‌کنم که عجله استالین و شیفتگی‌اش نسبت به مدیریت محض، علاوه بر عنادش علیه «سوسیالیسم ناسیونال» بدنام در این‌جا نقشی حیاتی ایفا کرد.» الخ.

[۱۳] توضیح مترجم- ش.ر: رجوع شود به وصیت‌نامه‌ی لنین، مساله ملیت‌ها یا خودمختاری؛ « در سیاست عناد به‌طور کلی بدترین نقش ممکن را ایفا می‌کند.» هم‌چنین متن کامل «خروشچف و روح استالین» نوشته برترام ولف :

http://archive.org/stream/khurushevandst008917mbp/khurushevandst008917mbp_djvu.txt

و مقاله « با لنین علیه استالین» نوشته‌ی تروتسکی (۱۹۳۰):

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1930/xx/withlenin.htm>

و نیز متن کامل «واقعیات کمونیسم» «شوروی از لنین تا خروشچف» انتشارات مجلس ایالات‌متحده (۱۹۶۰):

http://www24.us.archive.org/stream/factsoncommunism195902unit/factsoncommunism195902unit_djvu.txt

[۱۴] توضیح مترجم - ش.ر: رجوع شود به وصیت‌نامه‌ی لنین، مساله‌ی ملت‌ها و خودمختاری، بخش سوم.

[۱۵] توضیح مترجم - ش.ر: یوسف و یساریوناویچ جوگاشویلی (Ioseb Besarionis dze Jughashvili _ Иосиф Виссарионович)

(Джугашвили) نام اصلی جوزف استالین پیش از تغییر آن مانند اغلب بلشویک‌ها پس از پیوستن به حزب بود. در مورد نام اصلی استالین، تولد او در «گاری» تفلیس، تاریخ صحیح تولدش و حتا پدر اصلی او بحث و گزارشات متعددی وجود دارد که در کنار اتهامات عدیده‌ای که بر تمام طول زندگی او سایه افکنده، حقیقت استالین را به یکی از مبهم‌ترین چهره‌های تاریخ بدل کرده است. برای کسب اطلاعات بیش‌تر رجوع شود به کتاب «استالین جوان» نوشته سیمون سیبگ مونتفوار.

[۱۶] توضیح مترجم - ش.ر: رجوع شود به آرشیو کریستین راکوفسکی :

<http://www.marxists.org/archive/rakovsky/>

[۱۷] توضیح مترجم - ش.ر: مقاله‌ی معروف Better Fewer But Better یا Better Less But Better.

<http://marxists.org/archive/lenin/works/1923/mar/02.htm> .

این مقاله بخش دوم از نامه‌ی لنین به کنگره‌ی دوازده‌ام تحت عنوان «چگونه باید بازرسی کارگران و دهاقین را مجدداً سازمان‌دهی کنیم» است

<http://marxists.org/archive/lenin/works/1923/jan/23.htm>

که متأسفانه باوجود اهمیت‌اش به فارسی ترجمه نشده است. البته تا به این تاریخ، اکتبر ۲۰۱۲، از کل آرشیو بیش از چهار هزار و پانصد اثر لنین تنها ۶۰ اثر او به فارسی ترجمه شده‌اند که لنینک آن‌ها

<http://lenin.public-archive.net/>

و

http://www.eshterak.info/index.php?option=com_k2&view=item&id=735:vladimir-ilyich-lenin-the-attitude&Itemid=100

و الباقی ترجمه‌ها به‌طور ضمنی یا گزیده هستند.

[۱۸] توضیح مترجم - ش.ر: ربکرین Rabkrin یا RKI

(Рабóче-крестья́нская инспéкция, (Рабкрін, РКИ)

همان بازرسی کارگران و دهاقین است. این سازمان در سال ۱۹۲۰ به ریاست ژوزف استالین آغاز به کار کرده و در سال ۱۹۳۴ در زمان ریاست یان رودژوتاک در هفده‌امین کنگره‌ی حزب ملغا و اختیارات آن به شورای کمیساریای خلق (سوونارکوم) سپرده شد. (با اورگان رابکرین که نوعی ان جی او برای خانواده‌های نظامیان است اشتباه نشود:

<http://rabkrin.com/>)

[۱۹] توضیح مترجم- ش.ر: الکساندر تسوروپا را که با بحران غذای پیش از ۱۹۱۷ می‌شناسیم پس از موفقیت‌هایش در بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ در سمت رئیس اداره مواد غذایی جمهوری سوسیالیستی فدرال شوروی روس (آر اس اف اس آر)، در سال ۱۹۲۲ پس از ژوزف استالین به سمت ریاست ربرکین، هم‌زمان با سمت نایب‌رئیس شورای کمیساریای خلق (سوونارکوم) انتخاب شد.

[۲۰] توضیح مترجم- ش.ر: تروتسکی در این پاراگراف برای نشان دادن شدت حملات لنین به استالین از افعالی استفاده کرده است که اصطلاحات کوچه هستند و در ترجمه لفظی به فارسی ممکن بود از نظر خوانندگان تابو یا اهانت‌آمیز به‌شمار آیند. لذا مترجم در ترجمه‌ی معادل غیر کوچه همان اصلاحات را به فارسی برگردانده است. این اصطلاحات عبارت بودند از «deal Stalin a double blow»، «draw up a heavy battery».. برای اولی از معادل Assault و برای دومی از معادل a set back استفاده شد. این اختیار به‌هیچ‌وجه به مفهوم لطمه‌ای نزده، وفاداری به متن را هم‌چنان حفظ کرده و جهت پیش‌گیری از برداشت نامطلوب خوانندگان در صورت ترجمه لفظ به لفظ به اصطلاحاتی که ممکن بود رکیک قلمداد شوند، بوده است.

[۲۱] توضیح مترجم- ش.ر: لیدیا الکساندروونا فوتیوا، که از سال ۱۹۱۸ منشی مخصوص لنین بود، یکی از چهره‌های مطرح سیاسی تاریخ جنبش انقلابی روسیه به‌شمار می‌رود. مطالعه‌ی زندگی او، نقش‌های مهم و کلیدی او در حزب کارگر سوسیالیست و شورای کمیساریای خلق شوروی و نیز روزنامه پرودا و تاریخ سیاسی شوروی جداً توصیه می‌شود. وی کتاب مفصلی درباره زندگی‌نامه‌ی لنین با عنوان «زندگی ولادیمیر ایلیچ لنین» (Iz Zhizni V. I. Lenina) دارد که یکی از کتب مرجع درباره لنین محسوب می‌شود:

http://openlibrary.org/works/OL3407843W/iz_zhizni_v_i_lenina

شاید بتوان ادعا کرد که بعد از کروپسکایا، همسر لنین و اینسا آرماند، معشوقه‌ی لنین، فوتیوا نزدیک‌ترین فرد به لنین بود و همواره شهادت و نظر او حول تفکرات، تصمیمات و جهت‌گیری‌های لنین مورد رجوع بوده است. با مراجعه به این آدرس‌ها می‌توانید مطالب بیش‌تری در مورد وی بخوانید: گزارش اتحاد جماهیر شوروی آگوست ۱۹۸۲

<http://www.dtic.mil/cgi-bin/GetTRDoc?Location=U2&doc=GetTRDoc.pdf&AD=ADA353372>

و کتاب استالین، تاریخی نو، نوشته سارا دیویس و جیمز هاریس

http://cs5538.userapi.com/u11728334/docs/c50b4df30906/Sarah_Davies_Stalin_A_New_History_506934.pdf

و

<http://encyclopedia2.thefreedictionary.com/Fotieva,+Lidii+Aleksandrovna>

و

Lenin, V. I. Poln. sobr. soch., 5th ed. (See Index Volume, part 2, p. 481 "L. A. Fotieva" (obituary). Pravda, Aug. 28, 1975. .

[۲۲] توضیح مترجم- ش.ر: ماریا ایلینینچنا اولیانووا، کوچک‌ترین خواهر ولادیمیر لنین و از مبارزان انقلابی بلشویک بود.

[۲۳] توضیح مترجم- ش.ر: دوامویرات Duumvirate اتحادی است بین دو رهبر قدرت‌مند نظامی یا سیاسی که در یک حوزه، منطقه یا کشور قدرت را بین خود تقسیم می‌کنند. ممکن است هر دو هم زمان بر ناحیه‌ای حکمرانی کنند و یا به‌نوبت بر اریکه‌ی قدرت بنشینند. نمونه‌ای مشخص این نوع حکومت در روسیه امروز است که قدرت بین ولادیمیر پوتین و دیمیتری مدودف به روش سواپ و جابه‌جایی تقسیم‌شده است که به آن تندموکراسی یا اصطلاحاً دموکراسی دو اسبه نیز گفته می‌شود. در اصطلاح عام روسی این‌جا به‌جایی زمانی قدرت بین دو رهبر را قلعه رفتن می‌نامند. قلعه رفتن یکی از اصطلاحات بازی شطرنج است و به حرکتی گفته می‌شود که شاه دو خانه به سمت رخ (قلعه) حرکت کند و بلافاصله رخ به خانه بعد از شاه در سمت دیگر رود و به نظر برسد که موقعیت شاه و رخ جابه‌جاشده است. نمونه مشهور دیگر دوامویرات، فرانسیس اولاند (رئیس‌جمهور کنونی فرانسه) و ژوان انریک ویو سیسیل (اسقف ارگل در کاتالونیا) در مقام حکمرانی آندروا

(منطقه‌ی خودمختار بین اسپانیا و فرانسه) است. حکمرانی منطقه‌ی آندورا از سال ۱۶۰۷ بین اسقفی ارگل و دولت فرانسه هم‌زمان به‌عنوان امیر تقسیم شده است. گرچه امیری فرانسه بر آندورا با انتخابات فرانسه رئیس‌جمهور وقت فرانسه را با اسقف وقت ارگل هم حکمران می‌کند مردم آندورا حق رأیی در انتخاب امیر کشور خود ندارند و تنها در انتخابات پارلمانی و نخست‌وزیری می‌توانند شرکت کنند. در جمهوری اسلامی ایران بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی بر این عقیده‌اند که نوعی دوامویرات برقرار است که قدرت را بین دو فرد اول کشور یعنی سید علی حسینی خامنه‌ای و اکبر هاشمی رفسنجانی به‌رمانی تقسیم کرده است. این ادعا را برخی دیگر از تحلیل‌گران با اتکا به قانون اساسی و تز همسویی این دو قدرت رد می‌کنند. در عمل باوجود شورای نگهبان به‌عنوان شورای نظارتی بر تمام انتخابات کشور که شش عضو آن را رهبر و شش عضو حقوقدان آن را رئیس قوه‌ی قضاییه که او خود نیز توسط رهبر انتخاب می‌شود منصوب می‌شوند از یک‌طرف، و تک‌حزبی بودن و عدم حق فعالیت و یا تشکیل احزاب غیر اسلام‌گرا که آن‌ها را به اپوزسیون تبدیل می‌کند از سوی دیگر، قدرت حاکمه در جمهوری اسلامی ایران بین اشخاص محدود و مشخصی که برای تعدیل قدرت دائماً از حزبی به حزب دیگر جا به جا می‌شوند (باوجود تک‌حزبی بودن جمهوری اسلامی، احزاب تنها ماهیت فاکسیونی دارند) تقسیم شده است. این روش حکومتی در تعریف مطابق است با تعریفی که از دوامویرات ارائه می‌شود.

[۲۴] توضیح مترجم- ش.ر: متعاقب این تظاهرات، پنج روز بعد، یعنی ۱۲ نوامبر ۱۹۲۷، تروتسکی به دستور استالین از عضویت در حزب برکنار شد. برای کسب دانش بیش‌تر درباره این فستیوال رجوع کنید به:

[http://publishing.cdlib.org/ucpressebooks/view?docId=ft467nb2w4&chunk.id=d0e6489&toc.](http://publishing.cdlib.org/ucpressebooks/view?docId=ft467nb2w4&chunk.id=d0e6489&toc)

[id=d0e924&brand=ucpress](http://publishing.cdlib.org/ucpressebooks/view?docId=ft467nb2w4&chunk.id=d0e924&brand=ucpress)

[۲۵] توضیح مترجم- ش.ر: کارل رادک یکی از یاران تروتسکی پس از مرگ لنین به شمار می‌آید. وی مقاله‌ی مشهور

«لئون تروتسکی: سازمان‌دهنده‌ی پیروزی» را درست پس از درگذشت لنین در ژانویه همان سال نوشت

<http://www.marxists.org/archive/radek/1923/xx/trotsky.htm>

و جزو کسانی بود که پس از تظاهرات هفتم نوامبر ۱۹۲۷ از حزب برکنار شده بود. وی پس از مرگ لنین با تمام قوا به

مخالفت و مبارزه با استالین برخاسته و بعدتر به اپوزسیون چپ پیوست. اختلافات تروتسکی و رادک از زمانی آغاز شد که نامه‌ی سری تروتسکی در مدت تبعید خود در ترکیه که خیانت به یاکوف بلومکین به حساب می‌آمد به دست بلومکین افتاد. هر دو، رادک و بلومکین، دو چهره‌ی مطرح در کودتای علیه جنبش جنگل و تأسیس حزب کمونیست بلشویکی ایران، و بعدتر در تشکیل احزاب کمونیستی در منطقه‌ی خاورمیانه بودند. نقش آن دو در کنار قریدون اوبراهام آتورایا در نمایندگی بلشویک‌ها و تشکیل ارتش سرخ ایران جزو برگ‌های مفقوده تاریخ کمونیسم در ایران است. شاید یکی از دلایل آن را بتوان به مخالفت بعدی لنین در زیر پرچم کشی ایران پس از امضاء معاهده با انگلستان دانست. رادک در جولای ۱۹۲۹ به همراه پریوبراژنسکی و سمیگلا، دو تن دیگر از یاران‌اش در اپوزسیون تسلیم‌نامه‌ای به استالین نوشتند که این تصمیم را پس از حذف از اپوزسیون به خاطر نامه سری تروتسکی به رادک و خیانت به بلومکین اتخاذ کرد و البته به سرعت مراتب پیشرفت را در حزب طی کرد. رادک به بذله‌گویی معروف بود و مدت‌ها جوک‌های سیاسی برای استالین می‌ساخت: رجوع شود به کتاب «مردم خودمان» نوشته الیزابت پورتسکی ۱۹۶۹- انتشارات میشیگان.

[۲۶] توضیح مترجم- ش.ر: طاواریش در زبان روسی معادل کومراد یا رفیق است. در گیلان به سربازان روسی طاواریش می‌گفتند و کاربرد این واژه در برخی از مثل‌ها و اصطلاحات گیلکی آن را وارد زبان و فرهنگ گیلکی کرده است.

[۲۷] توضیح مترجم- ش.ر: رجوع شود به پیشگفتار

[۲۸] توضیح مترجم- ش.ر: ولادیمیر بی. التسین از اعضای حزب از سال ۱۹۱۷، کمیسر لشکری ارتش سرخ، دانش‌جوی انیستیتوی اساتید سرخ و منشی تروتسکی بود که در سال ۱۹۲۸ از کشور اخراج شد و هیچ اثری از او پس از ۱۹۳۶ پیدا نشد.

[۲۹] توضیح مترجم- ش.ر: این تصدیق‌نامه‌ها را می‌توانید در لینک زیر ببابید:

<http://www.marxists.org/archive/trotsky/1937/ssf/sf07.htm>

[۳۰] توضیح مترجم- ش.ر: تامسک قدیمی‌ترین شهر سیبری و در کنار رود تام واقع است.

[http://en.wikipedia.org/w/index.php?title=File:Map_of_Russia_-_Tomsk_Oblast_\(03-2008\).svg&page=1](http://en.wikipedia.org/w/index.php?title=File:Map_of_Russia_-_Tomsk_Oblast_(03-2008).svg&page=1)

لئون تروتسکی

[۳۱] توضیح مترجم- ش.ر: پرینکیپو یا پرینکیپوس Πρίγκηπος به معنای پرنس، بزرگ‌ترین جزیره در بین نه جزیره معروف به جزایر پرنس در دریای مرمره در نزدیکی استانبول (کنستانتینوپولیس_قسطنطنیه) است. این جزیره که حتا در طول امپراطوری عثمانی همواره به همین نام یونانی خوانده می‌شد و عمده‌ی جمعیت آن را یونانیان تشکیل می‌دادند پس از ایجاد دولت ترکیه به بویوک‌آدا (Büyükkada) (۱۹۳۰) به معنی جزیره‌ی بزرگ تغییر نام داد. در دوران سلطه‌ی امپراطوری بیزانس این جزیره مکانی برای تبعید بود. لئون تروتسکی نیز در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ به دستور استالین به این جزیره تبعید شده بود. [عکس ۲,۳]

آلبوم عکس‌ها (۲)



عکس ۲،۱: رژه هفتم نوامبر سال ۱۹۲۷ در میدان سرخ مسکو در ده‌امین سال‌گرد انقلاب اکتبر -
عکاس ناشناس - از آرشیو موزه مرکزی تاریخ معاصر روسیه، مسکو. وب‌سایت موزه «موما» نیویورک.



عکس ۲،۲: برج سوخارفسکیا در مسکو، نوامبر ۱۹۲۷ از آرشیو فرد وایدال



عکس ۲،۳: اقامت‌گاه لئون تروتسکی در جزیره پرینکیپو در دوران تبعیدش (۱۹۲۹-۱۹۳۳)



عکس ۲،۴: تروتسکی در کنار لنین



عکس ۲,۵: استالین در حین عیادت از لنین (۱۹۲۲) - عکسی که استالین از آن بعدها به عنوان ادله

محکم برای رهبری حزب کمونیست بسیار سود برد



عکس ۲,۶: کارل رادک در ولوگدا - موزه دیپلماتیک کورپس



عکس ۲,۷: فریدون آبراهام آتورایا نماینده بلشویک در ایران - ۱۹۱۸
وی در ۱۹۲۶ به اتهام ناسیونالیسم آشوری و در جریان مساله‌ی گرجستان در زندان کشته شد.

لئون تروتسکی



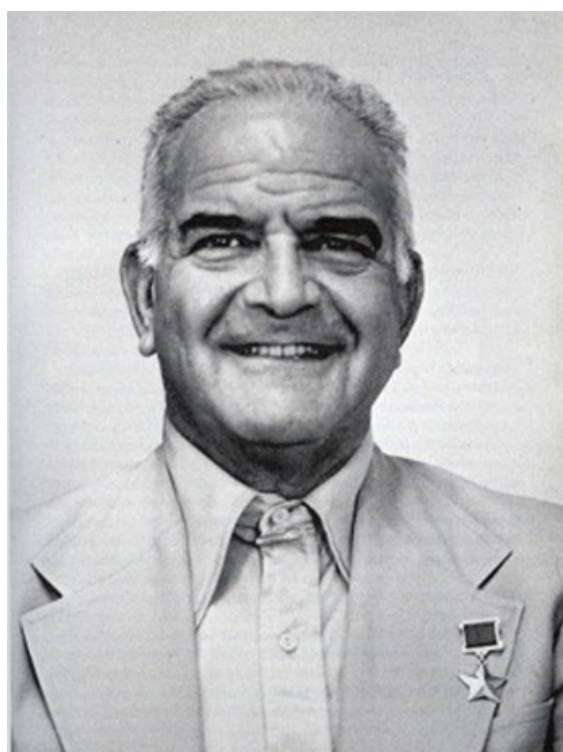
عکس ۲.۸ دفتر کار تروتسکی در خانه‌اش در کویوآکان در مکزیک، صحنه‌ی جنایت



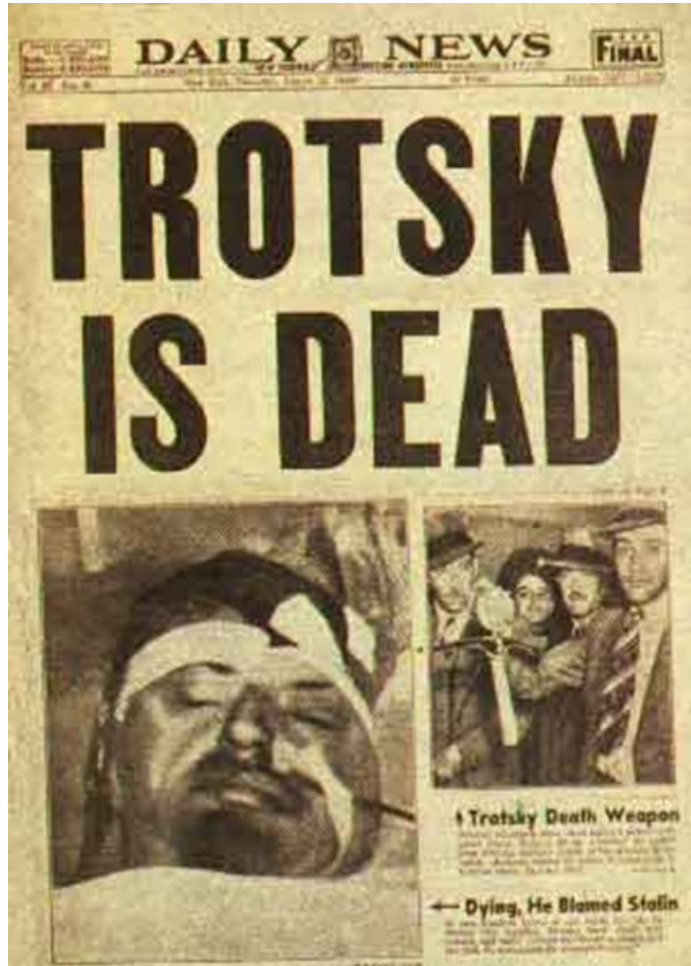
عکس ۲.۹: مرگ تروتسکی در بیمارستان یک روز پس از آخرین ترور - ۲۱ آگوست ۱۹۴۰



عکس ۲,۱۰: رامون مرکادر



عکس ۲,۱۱: رامون مرکادر در هاوانا کوبا (۱۹۷۷) با مدال افتخار اعطایی استالین بر سینه



عکس ۲،۱۲: دیلی نیوز ۲۱ آگوست ۱۹۴۰



عکس ۲،۱۳: امیل لودویگ، ژورنالیست و بیوگرافی نویسنده آلمانی-سوئیسی



انتشارات پروسه